

کابینت بوسنی

فیصلہ  
فتیب مسنوی سکہ فی النعیم

یا لہ المحتی سہ صفوۃ الجواہ الرمی

محمد بن محمد البدر ضئی الحنفی

I

۴۲۰

۷  
۱۱۱

شیخ بنان



جعی

مدوفعہ شیخ بنان سلطان اعظم و اکا عالی  
حاکم الرس و الحس خادم الحرمین السعیدین سلطان  
السلطان العظیم العاری مجموعہ حادی و حاصہ  
دریں حضرت حمیدیہ اولاد مصطفیٰ خادم الحرمین سلطان  
عتریہ





ذکر نهاده داشت په  
بهره رای جل اش نافت

د رفعت رسول علیه الصدیق الپلام

بیالبسا یا منبع الام	کریم البا یا حمیل اشم
اینند ام بطیل	آم پل پوای پیل
مه نورها پونورا و پت	لکمی حسنه فک طورا و پ
کبتنی زست مت بثت	تیمی که ناگرد بسته آن در پت
که دار حسین پدی پیش و	نامه بیان کسی در کرد
شای قطاها و پیش پیش	تراغ لولاک نیکی پس اپت
دکر حرسه موجود شد فرع پ	تو حسل وجود آدمی نجت
بر اولاد بور پنه روان قیاد	در دمک بر روان قیاد
علیک الصدیق ای پلام	جهنست کند پعدی تام

نام جد او حان افسن  
خدا و بختند و دستکر  
عزری که سر کرد دش پر نفت  
پهزاده هان که دن فراز  
ادیم جهان پس دعام او  
نیز پیشی از طلاقش پشت کس  
کی انجا که مدرار و بخت  
کرافت پیش فرمان او پت

باب اول در عدل و اچان

نیز بمحبی شوکا ع	کیست نظرت از وجودش جو
باش ای پسر در علیه	کزان نیند شد از نیستی
کس ای سم و قیب و این ذمیه	فید و لیام خوداین مید
هم از بخت فرخند و فر عالم او	کیان پیک در آیام اوست
ریشم دولت بروی تو باز	پرداشت اکن فرداز
آیک محمد شه بخت	خداؤنده خداوند بخت
چان بخت روشنیه	بدولت جوان و تبد پر سپ
دایام سلولای سحریار	مادر شکایت کیں از روزگار
جهانت بکام و فک یار باد	جهان آفرینت نکمده ارباد

باب دوم در مروت

ک در باغ دل فاش ش پر و بود	طب پیچی محپه در مرو بود
نارخشم عاچ خویش ش خبر	نار در دلهای شیش خبر
رخویش ن پاد تهی خراب	چایی کر و بده از اثاب
جو یونچ جمالی جو عیی دیه	شده فرستن ببروی اوعایه
نخوردنی از دیت ایون علی	کراوز سر برداشتی فی المثل
گ کویی ک از جنات آیه	تعایی اند اخین تغاییه
بانیف این نیچ ک دال تپسا	پر از خواش دست ب قیاس
در داده در از بیت خستم	ز دلت کی کاخ پرداشم
منور از جالت پر اند ربم	بانیست ب دامن کو سرم
غدو منه شیند ام ع پ جوی	الا ای حسره منه فرخند خوی
نیجار حشو ش بود دیسان	فیگر دریست اکر رنیان

کنند کنند بند بند	بین یک که بینیا دخود
جو گردم که باخان گشت شود	شخنیه هم در پر شد شود
که کویند لغت بران کینه داد	ناید پسیم بداین نهاد
بی یه باشی که شری خوت	جراعی که پود زنی بروخت
دل د مندان آور بند	تلوی که باشد دلت در منه
که این از نک در دیست	که جاسی پلانت پیست
جان خشنخ پی به که پل اشام	که راج عال شود نام شام
که مردم خبینه از و مکدل	عجب دارم از خواب آن پکدل
جو خسند کرد دش بر دوز	اگر پادشاهت اگر پنه دوز
که پادشاهت و نشید است	که بانگه ده ده ده ده
ز دنیا و داریه امید است	جهانی پر کن جاوید است
سر پیلماز علیه ای پلام	نیز اد فستی سهر کا و شام

رلب کر شنی موده پوت	جو بارش کنی اپشونی در پوت
کل آور دیدی پوی بوتستان	بوخی فضل بند و پستان

### باب یوم در نصیحت فرزند

شینیدم که در وقت زرع رون	بهر خرس پر کفت نو شیر دان
که خاص که مهار در دشیش	نار بند آپا شیش خوشیش
کسی زیما کوی ولت بود	که دند آپا شیش غق بود
ذایخ دان نز و کشور نجواه	که دلش پی غیت رش
مراعات دستگان که از برجویش	که مرد و زن شد لگل کل برش
و فاکر پنه جو پماں پیخت	خرج از گیریه جو تعلان لزت
برو پس د ویش محتاج دار	کرشا از غیت بود تاج دار
ریخت جو خد و پل اشان در خت	دخت ای پر بشد از نخ نخست
از آن بده و ترد آفاق کیت	که در مکن داری انصاف نست

بخششینه که برباد رفت  
 شینه م که پچار در جبل  
 که من فشنه ران سی اشتم  
 پس هرم مد کرد و نصرت فاق  
 طعن بسته بودم که کرمان پس م  
 که فتن شیشه و نیمه اشتن  
 زیان خود را پنداشی هدرا  
 مردت بنا شدی با یکی  
 همک اتیک هنگ پرایس  
 که پان خود را بجوانی و خبست  
 خار پس ابر عیت کار  
 که مهار بخت پر نیز کار  
 که از دستشان پسها بر خدا پ

که دار و شیش بود پونه  
 بورک زل که جس لح و مردم نیا  
 ناید و پشاد کی عجم  
 یک که ذرا باشد یک که پرده دار  
 دود دمیا که روانی سیم  
 که نیپس نار و سلطانی پی  
 که تا آزموده کند کار  
 نکرد و زد پشاد بندان خل  
 بنه پال بیدگ کرد و عنیز  
 یکی هل نرم و یکی هل رایی  
 نظر بکرمدی ناید زدن  
 بشر طبیت کشتن باول کار

و بالیت دادن بر بخور قننه  
 دشته فرنی بهم ده بیت  
 دو خم بس دیر بیسم قدم  
 چه این که سه دست کردندیه  
 جو زدن نیم اکب از مدم  
 غل کرد سی مردم نم شنا پس  
 بود بدل آن غشم بارها  
 جو هنی بگزت نوین بخل  
 جو یونپ کپی در صلاح و نیز  
 دو قن پورای شاد کشور کشی  
 قم زن کندار و شیز زن  
 کرایی گفت کاری نم رن

خدرکن ز پکار کسته کسی  
کر فیل ز دری کر شیر جنگ  
و گردشی پش کید پسته  
و گردشی پش کید پسته

کراز قدر سپاه بیم پی  
بزدیک من صبح هر کوچک  
شم شیر پیز خوش بزی  
که کینه در هر چنان خاطه  
تو گردشی پش کید خلاف  
جودلش کردش اقد خلاف  
جودشمن بیش شو دشتن آم دل

### مکایت

که عمنی مایه صورت بجای  
ز رویت کنون بکان تپ  
که نیکه رپاند بخشن خدای  
ب خود را توییل پنی و خوش  
که خسینه از مردم آموده دل

که با خود نص پی عقی بزد  
که بر خود ره چمن پس که ای نیکه  
دش پیش سوز دماغ نیاز  
که فر و ابد ندان کزی شت دست  
ز بزمها دل جه پنگ که جز  
جو اپتاده دست اش دکه  
نگمکن که جون چنچت دش بیع  
میادا که کردی بر راه غرب  
کشی نخل و کرم دیکری  
که در ماغه را دهنان جاشت  
ز خود باز کیسی بیم خود خوری  
مغایت پهوده طبل تیست

بازار یکشنبه نی پش شوی  
بازار کشند م فروشان کی  
بلهاری آن مرد صاحب نیاز  
باید، کلب انجا کفت  
خواران بند و بخایش پست  
الا کر طبکارا ہل دیے  
خورش و بخچش و بجک و حام  
دری سهم برآید و زخمین فده  
طیعت یخ خدمت خلوفت  
قدم باید رطیعت ندم  
بها و بذا و دم بخیش و زر  
بی ابدی پہل باشد بسرا

کلین کشند از کرم بادان  
و لیکن شرط پت باز کے  
بی پسر خرامیده شی بستیم  
کرد شوره داشتند خفت  
درستی پرور که بارا ورت  
ولی بادان نیک مردی بست  
جو کردی بکافات بیخ نویسند  
کرم پشن مردان مسک من  
لیکپ را جو کر بخوارند پست  
ذوق ک دشک سبز کر دکشی  
داراد منی ا دهند پست  
عجم دار داشت بی وی

عبد یار زیرت بخدا ان  
کنیتیم در باب چار نیے  
کوی را که با صالا نیت جنگ  
کمبل بان نیک ای نیک بخت  
پنداشت خی خارا ورت  
نکوی رحمت بجا هی خود پت  
برن آب رحمت من بسیں  
نکویم مراغات مردم من  
بخلاف نمی بکن بدرشت  
جو بامن کوی مطف و خوشی  
نسراد منی ا دهند دهند پست  
کپکی د ب آب و روی نیے

آرزو پر ایعا کی پرست پ

## حکایت

غواصت شورید گالش  
گردد نبیند و گرمش  
ولکشی بند دم درکشند  
بامیشان مدرکد ای صبور  
نازال شاپان گرده پی  
ب ایشکنی خشک بر طرف عی  
مکری پ زهان شتعل  
جان پت پا فی کمی ری  
پکوئه آنفعه صورت پت  
بنیاد فاولی در فریش  
قدمهای خایک دم اشین  
کرو عدار خلوت نشین

بیک نمود کوئی جاگز نمد  
کارشند و محب پ خود پوز  
پچک خود شانک دادند آن  
نمایند روز ایش و بش روز  
کر جواب چوان طبلت دارند  
کرد دمی اخ خاند شام هم که  
خود منه شید او شایست  
جانشند ب پن صورت نگاه  
کمی پش شویده حال نوشت  
کرد وزخ تناکنی یا هشت  
کرای خواجه دستم ز دام مبار  
اگر قصه جانپت نیکوکند  
چنسته ایکنیز و فمان روتا پ

که باقی شوی گرداشت کند	تریز بحث که خاکست کند
که از بند خویشت رایی ده	ترابودان آشنایی ده
ازین بحثت بخود خودت رانیت	که خودی خودت رانیت
اگر ریشت کوی دل رامت است	ترامز شغول از دزد است
که شغول بی خیازیمایی	توکو نظر بودی و پست ای
شکنند از خدابند خدا	خلاف طریقت بود کاوی
تودربند خویشند از بند دوست	که زد خست حست احسان
اگر گویدت جان بد کوییه	اگر عاشق امساکیه
در یقیت روی زکسی هستن	که دیگر شیده جوادیست

### حکایت

پسی بند اشادگان باش	رخاک از مت خداوند باش
رخاک افیدت زاش باش	در حیان زد پریش باش

عجب در مازپا کا طریق	که بشند در بزمی غریق
نهی پست مردان پر خودمه	پاپان نور دان بی قافند
غیران پوشیده از جنم	نورداران پوشیده دان
بخود پرسه بوده تجنون صد	نمایند در مارا ورد دست
پلخان پرسه بار مزیده ای	مددیر مژده دارند است
اگر خاله نظره داشدی	بودن خسرو با راز ای پی
بهرک پکان آویز جنگ	که رف ندارد زدیوزن بک
ازان مل لپک پس ازه	که باشد که روزی برای پنه
می صرف دهدت کسی هش کرد	که دیگر عقیقی فراموش کرد
عقل و را و خیره دست	که پوداعی عقیش کند زیر دست
جوش آماد عقل دیگر کوییه	که در دست جوکان سیرت پویی
اگر مرد عشقی کم خویش کیر	و کر زده عافیت پسیه

خانمی رخویشتن بنی محی  
نایز زندگی کوی در وجود  
نمایند که حشمت بعلم از هر پت  
که ایج تجربه نمایشند  
بیشتر عاری نظر و کیان  
کی در خرابات ایاده پت  
و راز ابراند که باز اردش  
بیسته زیاده خود نمای  
اگر زیر دست پت که پر فراز  
کفر شکر پان کی نمایت  
خاور دو پسر بزرگ دارکون  
تحمل در غیت ازین بی شیه

تعزیه در دنیا ره دینجی  
ز بیس سر کر زیاد سچو د  
که برگند مرد حشمت پت پت  
هولت کیان سرافراشند  
کرت جاه بایکم جوں خیان  
کی خلیفه کیم دار دبت پت  
کراین انجو اند کند اردش  
کی که رایش ناک رخدای  
با خاقان بر که پنه بان  
شیدم که فنیه از حق پت پت  
از ایش دل ای صافی درون  
کی غشی اخ ز مردی نمی شیه

تو اضع پر غیت از از دت  
نمایند که سو شمنه کرین  
تو اضع کرد دن از ای موت  
نمیم بال از کی بسته پت  
قدره میزبنت ب محیل  
نیز پس نیز ای ای شد بعد  
بین عقل داشت نخوا کم پت  
میز از کر این ب پت ای ایش  
خود باید ریز پر مرد و معز  
شاوت کند سر کل آب نلال  
کسی اک تیت بلند او فاد  
ب پس ای ای ای ای ای ای ای ای

شیندیں سخن میں پا کر دیجئے  
بیشہن بانی تو ان اکوے  
تحمل جو رست نایا نجت  
ہر شیار عاقل تر پہ کہ دیت  
تو اضع کن ای و پت با خشم شہ  
یک شکم پاں در نایا کے  
تو اک شوی پشہ دم عزم شہ  
دین حضرت انہا فرست جسہ  
جو شہنہم شادی کم و خدا  
جو سیدب مہول نیب  
کر دن قلعہ پر کش شد خوی  
ذائقہ در بار کاہ غریبی

بہ دوست از ن نوع دیگر کوئے  
کہ پوچتہ بھی کش شد خوی  
والی شہد کر د جو در طیت پت  
زندگان کر رپان دان پت  
کہ زرمی کنیت عزیز کہن  
کہ از خود بڑی کے نایا نیے  
کہ مزدوشیں کلیری بھبیہ  
کہ خود فخر و تر نہادند قدر  
زمہ آپا شعیتی سو ق بڑا  
قہاد از بندی بہر دشیب  
بندیت بامد ملندی بخوی  
تل اکشن کی کنز بریو

بیت سر کمکو فر و تر شیت  
کم خواجہ بز خویش کا نجت  
سعادت مدد و پیامت نیا  
ر عقل حسیرج پر ج نیت  
میز از نوازش کی ای نیک  
بود تک کرم میں و لطف و جود  
بہمن دشمن تو ان کند پوت  
جور دوست دشوار کیری و  
و کر دوای بادشان نگنیت  
تو اک کش ای احیا شنا پس  
کہ بکل تیان فریں ج پشہ  
پندید پر کسید ای ای تو شمند  
بکویم جو ات کرا فد پسند

بیماری نہیت دز بالا بست  
کہ بکوی بیش کوپا بخت  
کہ کر دن رکشا رسیدی تہات  
بر عارفان خی خدا یسیج نیت  
کہ پیک پاس دار د جوانت بخود  
نایم د کر خبیث از و در وجود  
جو بادوست سچی کہی شمن دست  
ت خواہ کہ پسند ترا شن و زک  
بی بی ناید کہ کر دند دوست  
ولی خرد کیری ز مامل قایپ  
بی دم و دیو و د دیشہ  
بکویم جو ات کرا فد پسند

می در برشن نیاییتا  
پر راغمات فرماده  
زیست بیغوار در گرگیت  
پر رانی پرسه بزرگان مودا  
موده بی را دیست جو په  
دل غتم سپت تارکه  
که برویشی نصی می یه  
پرسه که ایان این که شده  
تجل شد جو پهای دیا بدید  
کراویت خاکه نستیم  
صف دن کاشکان پر بد  
کاشند اور لولی شاوار

کی برسه نیپرانی کلاه  
پرسکان تمه شوکت دارید  
که خاشک کر دید و نکش پشت  
پر شش آن بزرگ دی  
جی دوت کار جاشنی ایمه  
پر گفت سالار فرمان دتم  
تیرای پرسه بخان دیت  
کپالی که بخان و شاه شده  
کی قدر دهان برخی په  
که حایی دیا پت من کیتیم  
جذور ایحیم خارت بدید  
پرسه کی پسندید کار

بدپت خوشیده بان بوج  
که بابنه هی ملکی در نه  
که بسیس نام پستی برند  
جهان بخیب عدم داشت  
تابه بش که کم جون برع  
ج بودت که پدایی بروز  
جواب از رسیده شنای جهاد  
ولی پن خوشیده په ایم  
که ششده بقب شاشیه  
قهاهی اطیس کمرهای زر  
عده تکش کش تیره زن  
در این پرسه کرد پنچ پستور

عیلم پت پش دیا بوج  
دل مل صورت کجا پی برند  
مه سرچ پشیده ازان کترند  
چه سلطان غلت علم کشند  
کردیده باش که در باغ و راغ  
کی غشرا که کم بش فوز  
پن کاشش که کم خاک زاد  
که من وزوش جنجه ایم  
زیپ دنی پرسه دریه  
برخا و شان یه و قن و تبر  
یان کاشن خسیر زن  
کرویی کنپ اکن مل زور

باب چهارم در تواضع

پعادت بخشائیش اوست پت  
بدیجیت بازی و را وست پت

بلندی زان ویت کوست شد  
طریقیت ذاین نیت در دشیز  
اکر غایبیت کر زل قی  
مردان وجود تو سپتی ناند  
نام دم قدم بر سر کام خویش  
جوبی شکر تو شیت بر پر باک  
نروزی پارک جان دیت  
مراجعون پریست پ چندان خبر  
اک رسم مپی کم عیش من  
کم من هشیکم غایب

بزاده ایت خجیت پس بر بلند  
که عال کند بخیتی بزور  
کلیه طفیل چون نایم دست  
جمردی کند بخیت بزور مرد  
زد ای بسیار اجل حار سببه  
کرت زندگانی بوشیت دیر  
و کار ریت ناندست بد  
نها دست پار و معا در پل  
جوانه طبیت ای کسی بخیت بزور  
بیخیتی بیک بخیتی قلم  
که شش نایم کل از شاخ پ  
بزور دمی کم دندکن قضا

نایم بزور آور دیه در کنه  
که از پر سپهان کند خشم کو ر  
بازار و دفتح شوان بخیت  
جوازوی فنیتی ایری کم کرد  
نادان ای پار خود را مرد  
نارت کرایم بیشیرو شیر  
خانت کند بخیش دار و گز  
بخیه اکمه زور آور دبايل  
کچاره خود خواه از بخ مرد  
بفت و هچ پس بر دادم  
نست و بکر ای کر دنیه  
پریست پ مرند و از جرضا

خند نجخستی که در کوش  
پکونی مدپت آوری بی ثابت  
خدارانه پت و طاعت کرد  
خداوندانه بخوبی پنداشت  
پوچش زرخواهه ترد ہ  
قیامت تو انگر مرد  
یک کزہ در تازال بود  
در آمیم پرای سیہ  
دواخوش زا پنچان بکھی پ  
گر جستم از دپت این ترزن  
قیامت کن ای اجه برانی کے  
جر اپش خپرو حاجت روی

بی پت از دعویت تو شہ  
که بر پنک که دانج ویدنات  
که بخجت و روزی قیامت نکرد  
که راضی قیسم خدا نمیست  
که کب ریزد کمی بر دو  
نیک حسیر چیز جمیان کرد را  
گر بخت نیام و بدحال بود  
غدو پیان دندش بسته  
تیکنست داریم جانید وید  
من موش و ویران پر زن  
که پیان ده ویش نبی یکے  
تولک طیع گن خود پر وی

کسی بر دل حق بیخ از هیے  
که ریشم بخچا شویے  
پکی که کر دل کشید بر دوش  
ناریت پروان آیک  
تری دس بند از سر میز  
خداوند که که عبادی خری  
ثویش کم دم بدم فتن  
شکم بند و تموار و پسی خل  
پر پیش کم شد فخ لا جرم  
ز نعمت نهادن بندی مجوی  
نجیل تو اکمر بمال پیم  
اکرمی یاد کرم پیش نان

جهر دش ہ در قیامت حدی  
و کر دضرورت بر داشی  
ہیام قند از هب خود دلش  
که رموده باشد بجت تی  
نیاد بکش دل از غیب از  
بار دلخیف اک دعیه نسیم  
میست بود روزانی فتن  
لکم ز دمن کش بر کر دل  
پاش کشید مور کو جک شکم  
که اخوش کنہ آب پت مادہ بی  
جو دیت ای کنچی میتیم  
نہادش تو انگر بود سیحان

ج حاجت مک خود گوید که پ  
بعیب خود از حق شغل نشیش  
کوای کوای صاحب خود  
و گزینید مرد پت به می که  
بیش نیخویه یاد مم  
ب دعوت کر پر خویشتن  
که جو شت کند م خواهد درود  
ب چهار خود را تو مقص کمن  
که کو طالع و بخت بر شته تر  
ز دشمن ما که دشمن رم  
یخ آنکه در دیشنه یار اوست  
ن عقل اپت خود دیان خون

بو کند خود رون که زر من پت  
ک معن پ کس ای خود منه داش  
ب اند حق مردم نیک و بد  
که بد مرد را خصم خود می یکن  
ب تعاون دان پس کفت زن  
چ یک نکوز دپت ای مشل ریمن  
کو انج طاقت نیا بی شنود  
کاریت دن پر ایان خون  
خ دیدم ر غماز پر شته تر  
ک پاین که پنام دشمن بر نم  
ک پیمان دشمن کوید بد و سپت  
میان پ کل تر از خویشتن

ن پسدار کر سفی قا و شن  
کا پت در فرس مرد کریم  
ب د کش ای مرد ب پیار دان  
صف ا کو مر شن اپان از  
کم داز مر کزمه پنیهی خل  
از ان مر داد من خت پت  
ن گو مر شن ای نای پتن  
ب خواهی هب هب پت از دواب  
پ خون گویی بر و دپت سپت  
کو اگه که بر طا ا و فته  
بایم جمی شنده د کویاه شه  
کر شک خا صن داری کوی

جو پعدی سچ کوی در نہ جو شش

زبان کش اعقل داری و موش

## حکایت

کبر کیم نظمی نام جہاں

رکھا رپر ان پحمد پر

جودار وی شمعت و ف مرض

کریکی پس اندھل خدایے

برخیا می بیے لاجرم

منازل عباد اریکان دند

بفیز رای بخواہ را کو شمال

کر مکن بود رضو در اپن

کراز من کرا میں م کرمیہ

کر دا نا فریب بشعبد خورد

منا ز دشندی کیں کہاں

جو ایں شایستہ نجت و

فیحیت کر خالی بود غمہ دش

کنکیم پنبدہ دوپر آیے

اکر پرورانی درخت کر م

کرم کن فرست دا کر دیوان نہ

کن کو نام راجا و تشریف و مال

بادمیش را غلط شیرین بیسن

بیاری تھفت ایں سچ باریہ

نایم عنقل اپت و رای و خرو

شید زبان م امد شیش بست

کر پوایے مردم مدار دنیے

یحیی سلیمان شیش پت اپت دیو

غیفرش تھو اشند و پر نیز کار

کر نیت بر اهل نیزت غار

کر نجت زردار از خود در غ

خوش را کپوت خوش کند

کر خود را پار اپت سپھون نان

اکر خود نمایت اکر حق بست

ذار دشیندی که تر پاچہ گفت

کر ارجحت خلو کیر دکنار

پست بکند و ز پیمان دشکو

پو شش شش تو ان د جلد را پیش بست

اکر کچھ خوت کر نیز کے

نمیت کنندش که ز قلت و دیو

و کر خند در ویت و آیز کار

اکر بیکل ف زید مال دار

زبان نشند شج بان نیت

و کر طاق و یون منش کند

بچانید ای عزفہ بروی بان

کپل دست جوز ز بان هارت پ

خدا را که نشند و ای بازوت

کسی یسر دار ام دل د کنار

اکر پای د امن اریے جو کو

روشن شنوسیرت خود که دوست  
بزد من نیپنگون خواه پت  
من و میان از با مریکے  
پنکه که با شرق این جب داشت  
من بر جهان دل پسکان ایت  
جای تو باغشان دل بسی  
تمال یمکن پرید زوال  
غم و شادانی نام دلک  
دل و پستان جمع تبرکه کنج  
نمایم که تروز خویش  
ار پستان در ویش شکیل  
تر ایز شب کی نایم دراز

سرخیار تو پند بخشش کوست  
گر کویند لخا در را پت  
کر جا پو پس تکا پر دیدم نی  
در خیمه رجائب غرب داشت  
جوم طرب که سرور در خیمه  
کر برآمد اش ب دشواری  
یزگنگ فران د لایزال  
جزای عمل نه دنام نیک  
خوبیه یئه ب که مردم بخ  
کمر روزی افتاده پنچی کش  
چپل ایت پر حندا دل  
گر دیے ز پیلو بیلو ناز

که رنجور داند در آری شب  
چه دان شب پس میان گشت  
نیزه ارم اسوده پس بده فیله  
دو باشد ضیف از توی باش  
که جو گر دشان مادان گفت  
چه دایی نی که برای شب میرود  
در ایت جو شم پا لاقوم  
که امش فیله ت بو در دو  
کر نیزه برآپا شن خویشتن  
که فردابو یئه ناید پس  
ب ایت کم اکون که در جسم  
بغزش کشان می دلطف دوست

جهان سرین که زیارت کند  
 ارادت با خاص نیت نکوت  
 که داند که درین حق نیتی  
 کلید در دو خپت آن نماز  
 جور وی پر پرستد در خد اپ  
 شامپت سرت پر نینکن پ  
 معایش در در حرف پسیا

### باب خشم در خدا و پیغم

زخم بدمان پا پا  
 جو پسته را شد خبر دی  
 زن پارسادل شان که خوب  
 که کیل بدباویه ارام دل

نظر زنگویی و نشسته کن  
 دیگر از زن بخدا یاد پا  
 که بانوی نشسته شد در پرای  
 که در خاک پسی برابر و کرد  
 با هم پسر که در خاک چکن  
 که بانگ زن وی برآید بلند  
 و گزند تو در خانه نشیش جو زن  
 ثابت از خود مندی فی رانی  
 که مرد از زن کانی بگزند  
 ز محملان کو فرو تر نشین  
 که تا پشم بر سر زنی خان پوت  
 پدر کو زیر شر فروشی دست

زن پا پا شد و خوش بخ  
 دل ارام باشد زن بگنو اه  
 پر عیه باشد بران که خدای  
 بزمان یست کرفت ره  
 تهی پیستن از گنگ شکش  
 اختر می بپسایی به بند  
 چون زن ابا زار کریم زن  
 جو دیدی که زن پائی جانی نیست  
 که زن گنگ شد و دهان نک  
 پر خون ده بر که شتشین  
 بزم شش باید فروخت  
 پر کو میان قند زر شست

شبی اعوی بود در کویی من  
 حوا اوز بر بطریم بکویی  
 پری سپکریم بمحب من  
 جرا باریان نیتیم بجمع  
 شنیدم سهی هست پیشین  
 می پنچمی بردان بست  
 پندازه زان محنت نموده  
 دغش نموده براک توف  
 گمن بسته ز مردم نکا  
 جو خواسته نمایم بکای  
 سرکن پسگردان بفرمان نه  
 سرکنونه از پیش بادکار

آزادیست داری فارون بکنج  
 پاموز پرورد را دیست بخ  
 مکن کنیه بر دیست کامیه بست  
 که باشه که نفت نانه بست  
 نخدا راز موز کار بدهش  
 که بخست و کمره کند جون خوش  
 که پاکه زیم و صاحب نظر  
 که بس فرمه پست خور روزه  
 که زنگش شنیان کو تپت  
 پرکه و عسا رازان دیپت  
 زن خشم خدا خور دیکنیه  
 که بیکش خرابه بود خلا بد  
 بیست بر اس کرد بخوبی  
 که تایید ایش تیره رو  
 بست کنی پس پعدی بلوش

حکایت

نیس می بارم داشت کرد بست  
 سرکن کریمه ام که در خود داشت

علیست پت سرمهی و بر حم  
که باز مرینه گند و تر  
پت مایخه او نخشنده  
شب آن برآ پایت پت و زور  
په لاز برای و فراشش دار  
زبان آن ماز بز شکر پس ای  
دین ایم م ایس ایان ایه  
کلید قدیت در پت کس  
کرو پرینه کند پر بر ای  
الا که عمرت بشاد فت  
بها ران بارا اور دیدش  
دین که روز جوانی بفت

لچونه بز وی شکری کنم  
تنه پت را دل آکنده تر  
که موجود کرد از عدم مند  
بروشن مریستی فروز  
کنی پسر از بساط حبار  
بنیت نمود ایش قششان پس  
که پس م را جنسن ایه  
تونایی می خدایت بس  
و کر ز نیز میه می بخار  
که هفت بودی برباد فت  
بر ز درخت که ز که خش  
بلو دیز نمکانی بفت

کل آلو ده را پسچه گرفت  
کی منع کرد شن ار تی با ک  
مرفتی دل آم ازین  
دان موضع پاک روزه کار  
چو پاک آفریدت بیش بیش پاک  
بایه بیو پس کر دن از پسر می  
قشار و زکاری ز من در بود  
من آن زوز بکش م ایه  
م اتکه جان م در برعها پت  
پر شک غم از دیده بارم جمیع  
پ من نده سر کر میا دای کے  
ا کم در فصت که عالم دیست

زنجت نمود طالع اند شخت  
مرو دام س الو ده رجای پاک  
که کاکت خدم بست بین  
کل آلو ده بیعت را پکار  
که تخت پاک فستن بجا ک  
که دو ره پس ناک ام پنه  
که سر روز از دی شب مد بود  
که افاده اند پیاسی پیغی  
دکتیت بزند کانی خطایت  
که عمرم بعلت گذشت ای دین  
که مر کم بزند کانی نیسے  
دی پس دام بارز عالمیت

## پایہ کرماناک بیشم خشت

## کے پیلے میں شیش پیش کیا گا

لر دل بار

## شودروشنا مینه دلما

بسی سر دیبا و از دی.

وَنَجَّابٌ

## پیامبرین دیگر کسی عنده رخواه

## کرامیتہ اڑاکر دوپیاہ

## کلی منع قیمت نمایند پس

## کہاران فہرستند و مادری کیم

لَهُمْ لِي وَلَهُمْ لِي  
لَهُمْ لِي وَلَهُمْ لِي  
لَهُمْ لِي وَلَهُمْ لِي

کے میکفت کے کوئی نہ بارہا

## عینیت شماریں امی پس

## جرادل کاروں کی نہیں

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منوار پر صلح داری چم

بند در عذرخواهان یم

بند تحویلان نو خا پسته

کبرتولیان یکنے خامه

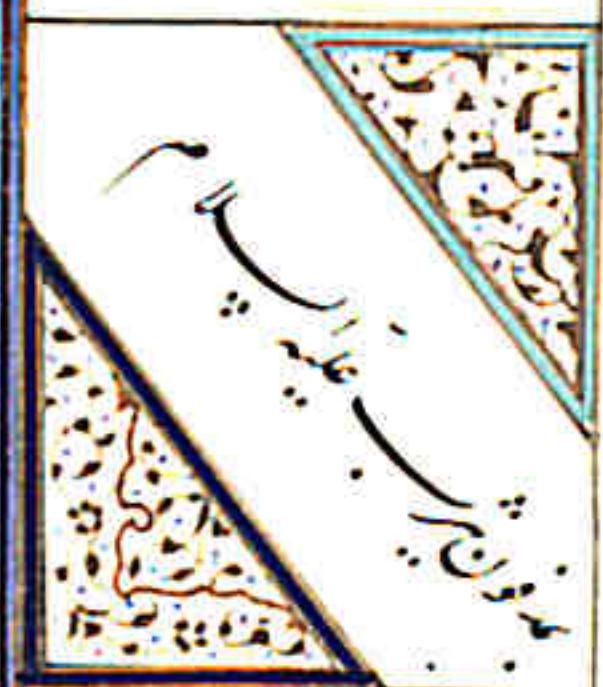
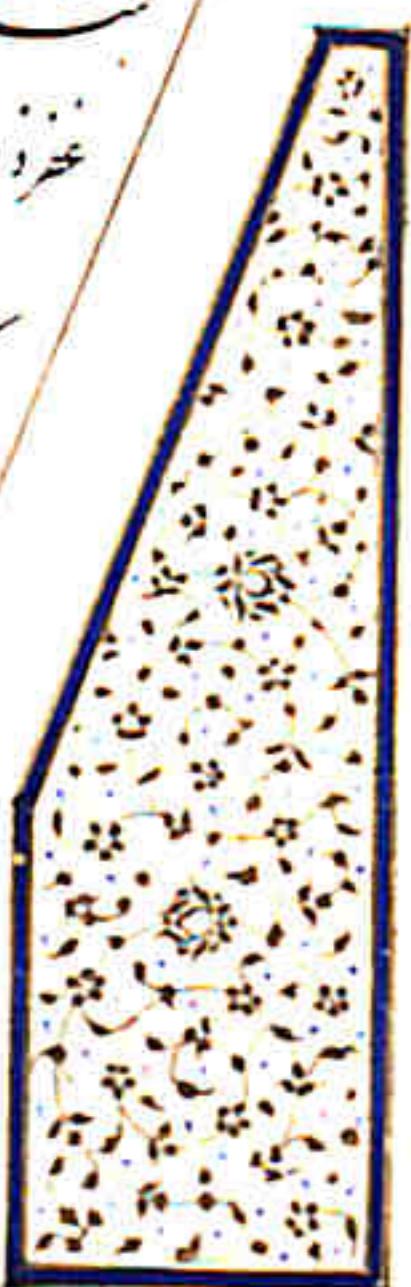
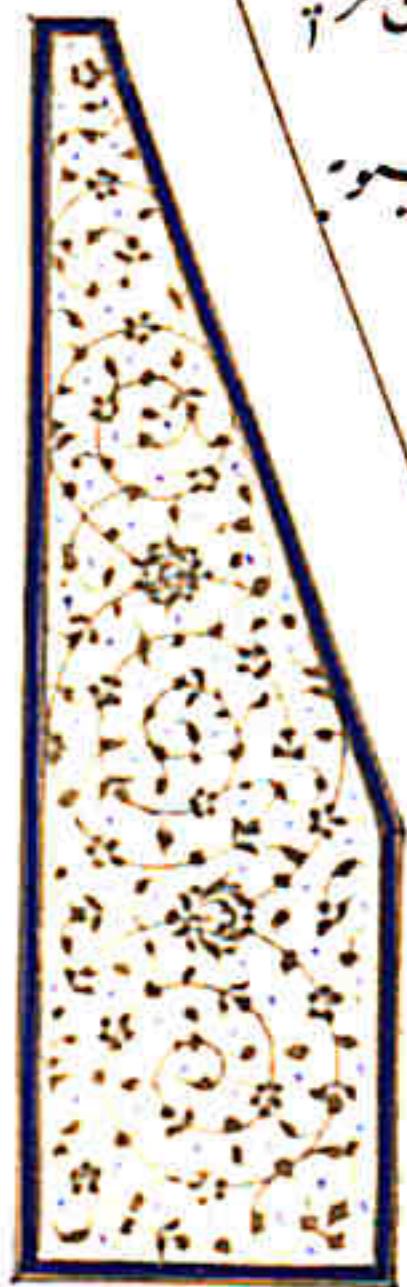
سکان کیا بشم دور دار  
کرم دست کری بحای رسم

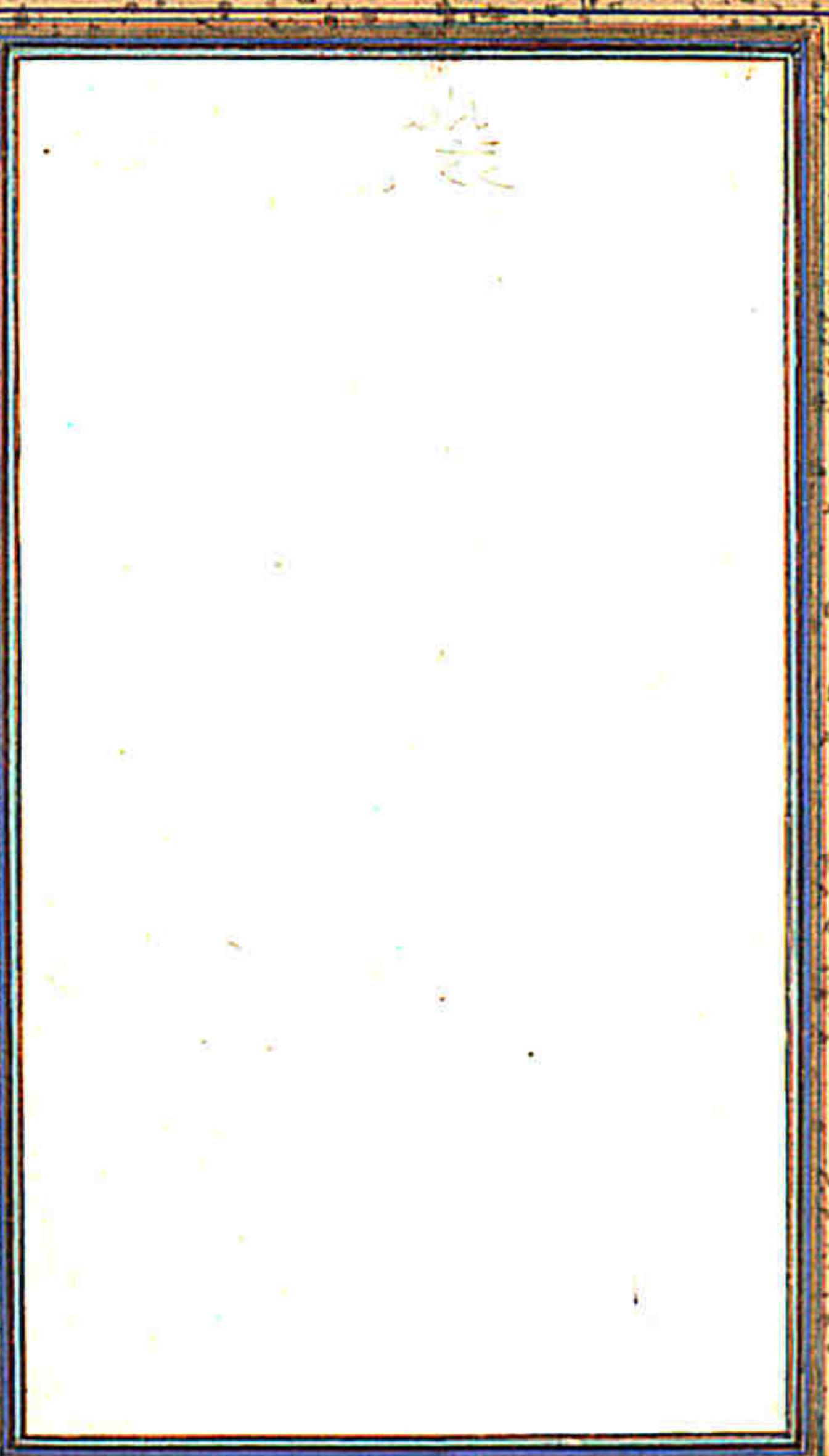
بناخت نیا درم الای  
خایار غوم مکن ایم

کیم الیه بیعتی بجهتی

خرد نوبه پر عیو

پسته





و حکایت و شکایت وی که در پیش از کتاب شوی حضرت  
مولوی که کاشن از آر معنویت و قوع یافته و پر تو  
شود بعضی بر آن تافته جعله تا تجفه لمحه من خص  
بالمواهب الجلیه والملاتب العلیه و رسماه مهاده  
لسته من فان بالعیا لایل لایتیه والشایل القدیسیه

ط

ناطقه حیران بماند عقل لال	اکنچون در حشیش اندیشم تلا	دی دی بی با و مای بی تایم
جلوه دادن در لباس صوت و حف	کی بیزیر کرد این هر شکر	در حقیقت از دم نایی کند
و اکد ارم حم بر آن صانی ضمیر	پیچ از آن پیست کین خطبه	غش جز نایی و ماجز نی نایم
مبح خود حم در عرب حم در عجم	تا کنداز فضیل و احسان و کرم	نی که مردم نفسم ار آیی کند

یا من لا رب عزیزه ولا سواه و فقیر فی القول

و العسل لما تجربه و تریضه نظر

بدر این سطه چندست بعضی منثور و بعضی منظوم بقلم  
صدق نیت و خلوص طویت مرقوم در بیان معنی نیز

لهم اللہ الحمد لله

اسم زیرا که این کلمه در بعض مواقع بمعنی نفی استعمال  
 می آید و ایشان نفی وجود عارض خود کرده اند و بعد از  
 اصل خود بازگشته و اما از روی ذات زیرا که همین آن  
 نی از خود تهی شده است به صورت که بوسی مضافت  
 از بعایات و ابیان فی الحقیقت از صاحب دیانت از روی  
 همین این طایفه علیه بالکلیت از خود خالی شده اند و رجیله  
 بدیشان مسوبت از افعال و احوال و اوصاف کیا است  
 حضرت حق است سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى كه در ایشان ظاهر است  
 شده است و ایشان امر به ظهوریت پیش نیست و لذا  
 قال الحضرت المولوی فی مفتاح کتابه المولوی هشیه

فیض نور او بود مدحش نسند	مدح خورشید ارگنودید هوشند
مشک را و صاف بیوی سند	ور بوصفت شک نخشد نیتس
بر دعا اوتلے نایم اخقاء	چون بعد کس زدارد افتقار

شر متع الله تعالی عاکف نی سدنه الشفیفه بطول  
 بعایه و قاصدی عبیتہ المیغہ بشرف لقا یہ نظر

توصیلیمان کن ای عالیها	نمله جات ب جل من جبار
متفع کن و شست و تشوری ازو	این مجرقر تخف را ب پذیر ازو
عذر خود خود خواه این جمد	چند ازین جو ات بود خوار بجل

تمہید نی را با و اصلاح کامل و کاملاً سکل که از خود و خلق  
 فانی شده اند و بحق با فی کشته مناسبتی نامست اما از روی

قدیما ز اس بجه ز او آزمیست  
میکنم اکا هش از بانک بلند  
راز میکویم بکوشش پیش پیش  
بی د لازم داغه سار جان نیم  
بخشم ابل دوق اصد و جد حاصل  
هم حقایق راعیان من هم  
نیست آلانهای لجن من  
مشوی در شیش مجلدیک نوا  
تا بکویم حال خود یک شتمه باز  
می نهم خسر خموشی در و بن

قص چرخ انجم از سازنست  
سرکه دوار افتاده پا بخت برشد  
و آنکه اند رصفه ز دیگان  
کا شرح محنت و بحر آن دهم  
کا هی آرم مرشد قرب و صال  
هم شرایع را بیان من مکنیم  
هر چی باشد رطم و نیز اند زن  
ست ازین خوش نغمهای جان  
فرصتی خوش با بد و عسر و راز  
چون بپایان می نیاید این سخن

## از جذابهای شجاعت مکن

١٣

من نهم جزء مسج و ریای قدم

## نیت از غیر خدا می کنی

## شذلبیا ہستیم کھارہ شق

آن ده ۵ سروں کے خواہ مارنے

می نارم رل آآنچه کفت

خواه فرقان خواه انجیل و زیب

## لیتے انکل کو یہ دبہم

## از وجود خود چونی کشتم تهی

فانی از خویش من و باقی بخت

### ارسیدم ماحق از خود می‌باید

## مال و مساز خوش کر جفت

یا بد از با نکم کلام حق طهور

نثر و می تواند که مرآه از نی قلم بوده باشد که استعاره  
کرده باشد از برآی انسان مذکور اگرچه بعض اوصاف  
و احوال که از حضرت مولوی برآورده است مطابق  
این معنی نمی نماید و جامع میان ایشان آن باشد که  
حکات و سخنات پیچ یک فی الحقيقة مستند بوده نیست  
بلکه و مطری افعال و احوال و یکریت که مؤثر  
و متصرف در وی و ویرام نظریت در پیش نیست نظم

خانمه میکوید بالیان صدر	میز نم مرغ ایان معنی اتفاق
میکشم ناکا شان در دام	دانه میریم بر ایشان از نقط
رفته در آب هیسم سر نمک	از سیه کاری و نخت و از گون

نثر و می شاید که طریق مجاز و استعاره را بگذراند و نیز  
عبارت هم ازین نمای قلم ظهر دارند زیرا که اولیاً

طراش بکسته تم بروی آه	چون بر آرم سر ازان اسیاه
سبل تر زیور زیرین کنم	صفه کافور را میکین لنم
ی شدم زان شان سر دم طیا	میکنم چون شانه فرق خو دستا
نوبنومی افکنم مشکین حل	دبر حوران معنی پن عمل
ستم از اشبات فعل خود بری	این همه کویم ولی چون بکری
کرد بین الاصبعین و مقام	در کف کات وطن دارم مدام
اوست من و بدم جنش فکن	نیست از من جنبش از ذات من
بر زین مانم نی خشک و بس	گر مامن و اکدار دیک نفس

خداوند تعالی ارباب فراست و اصحاب کیاست اند از هم  
موجودات بسان احوال و احاف ایشان معانی لطیفه و  
حقایق شریفه که مناسبتی ظاهر و ملایمی کامل و وافر با ایشان  
میدارد فرض میکند و بطالان صادق و مریدان موافق میرساند

## چکایت

میکنم هوا ره کرد خود طواف	نیست یکدم زین طوافم اخراج
مرچه نایت ازان باشم نقو	افکنم اوراز کرد خوش دو

تمحیید حقایق موجودات که از حیثیت اند راج و اند ماج  
در غیب ہوتیت ذات مسی اند بشوئات ذاتیه و حروف  
عالیات و در ان مرتبه از حضرت ذات مقدسه و از یکدیگر  
متاز نیستند اصلاً لاعلی ولاعیناً و این مرتبه را غیب اول  
و تعین اول میکویند و در مرتبه ثانیه که غیب ثانی و تعین ثانی  
است و حقایق را درین مرتبه اعیان ثابه میخواند اکرچه  
حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست و چون  
درین مرتبه اعیان ثابه مبتکره بالکثره النسبیه باعتبار

پرمه ان کز ارباب شود	در شود حق کس از دی په بود
بامیدان روزی اند رکشت شود	بر حدود اسیا پی میکدشت
کفت بی کفت باز زین اسیا	میرسد در کوش ہوش من ندا
که ننم صوفی جز صوفی کری	نیست کار من چون نیکو بندی
کرد شتم میدهند اهل مجاز	نیست ام میدهم شان زم باز

غالب تری کرده و مراد بدوری که در امثال این موضع  
واقع میشود غلبه مابه الامیاز است بر مابه الاتحاء

### مشوی

از نفیه م مدد و زن ناید من	کر نیستان تام اپریم اند
----------------------------	-------------------------

### تکلیه

فارغ از اندوه و آزاد طلب حکم غیرتیت بکلی محو بود ز امیاز علمی و عیینی مصو بی زفیض خوانستی خورد خرقه دریایی وحدت سربر	چند اردو زی که پیش از روز شد تخد بودیم با شاه وجود بود اعیان جهان بی چند و بی بلوح علمشان تعشو وجود بی زحق ممتاز بی از پکد کر
--	---

اشغا و جود خارجی از ایشان معد و مند می شاید که حضرت  
مولوی از نیستان باعتبار عدمیت اصلی اعیان و کثرت  
نیسبی ایشان این مرتبه خواسته باشد با مرتبه سیا بن  
بران و یا مرتبه مثالثه مرتبه ارواح است و این مرتبه ظهور  
حقایق کویند بسیط مجرده است من نفس خود را و ممثل  
خود را و مرتبه رابعه مرتبه عالم مثالیست و مرتبه خامس  
عالم اجسام است و مرتبه سادیه مرتبه جامعت و  
جمعیت مرتبه را و آن حقیقت انسان کامل است و  
پوشیدن غاند که بر چند حقایق از مرتبه اولی دور تر  
می افتد احکام مابه الامیاز بر احکام مابه الاتحاء

ناگران در بحث اند بحود

امتیاز علمی اند در میان

واجب و ممکن نیم ممتاز شد

بعد از آن یک موج دیگر زمین

موج دیگر زد بدید اند از آن

پیش آن کزانمہ اهل حیث

موج دیگر باز در کار آمن

جسم هم کشیست طور ابعد طور

نوع اخراجی است و آدمی

برهایت سر بر کرده عبور

جمله ا در خود خود با خود نمود

لی نشان را نشان خواهد دین

رسم و این دویی اغاز شد

سوی ساحل اند از این سطح

بر زخم جامع میان جسم و جان

نام آن بر زخم شال مطلق است

جسم بیانی بدیدار آمن

تابوع اخراج فتاد دور

کشته محروم از مقام محرومی

پایه پایه اصل خود افتاده و

نیست از وی هیچگز بخوبتر

زین جذایها شایست میکند

زک و حدت داشت با نور قدم

از تقییم مرد و زن بالایه

کان بود فاعل و اطوار جزو

من فعل کشته ز اسماء و صفات

دارد اند در رتبه انسان ظهور

که چرا مریک نا اصل خود جدا

شد کریبان کیه شان جت اون

اگر کسی سوال کند که انسان مذکور مقام وصول سیده

کرنده کرد و باز سکین نیز سفر

نی که اغاز حکایت میکند

که نیست اند که در وی عدم

تابیع فرق تهم بزین اند

کیست مرد اسمای خلاق و دو

چیت زان ایان جلد ممکن است

چون سه اسماء و ایان بی قصو

جلد را در چمن انسان ناکه است

این بود سر نفیه مرد و زن

اکر کسی سوال کند که انسان مذکور مقام وصول سیده

حکایت در دی و شکایت همچو ری برای چیزیت جواب  
آنست که کویند تا ادمی در نشانه دنیویه است حقیقت فنا  
از دی تعدد راست و بقیه از بقایای وجود با او همراه  
و ماد آنکه بقیه وجود با او هست و صولت آن ممکن نیست  
یا خود کویند این حکایت و شکایت نظر بر احوال ماضیه  
است که پیش از وصول بر دی کدشته و یا خود کویند  
این از برای تنبیه اهل غفلت و تشویق ارباب حیات است

### سؤال باطنی

که کسی کویند که کمال آن است  
و اصل از اقرب جانان حاصل است  
فرع ایشان متصل شده باشد  
جان ایشان بجز و کشته زصل

پس ز مهوری حکایت بر حیت  
خوش نباشد بر و هان ب لال  
خوش نباشد کنخ قارون در بغل  
خوش نباشد و ام پیغست بکنخ  
زار نالیدن چو یعقوب از اسف

### جواب باطنی

باشد اند رشتاتی و نی محال  
کوهم آری یک و صلب کمال  
تا بود باقی بقا یای وجود  
کی شود پاک از کدر راجم  
کی شود مقصود کل رفع کشا  
کی توان دیدن خ جانان عین  
کی حیرم وصل ام حرم شوی  
کی فنا کی طلب جذب قوی

وز جذا به ای هاشکایت بر حیت  
وز عطش کرد ن پانچ و ملا  
خوش نباشد کنخ قارون در بغل  
خوش نباشد و ام پیغست بکنخ  
زار نالیدن چو یعقوب از اسف

### جواب باطنی

بُر تو با من حنین کر و چنین	بُر کشد آه و فغان کین نازین
خاطرم ریش و دلم افکار داشت	عمر هارنج و بلابر من کماشت
ازو پسینه پر غم دیده پر خون بود	ازو سر زمان حالم دکر کون بود
پیش او کوید زحال خویش باز	این مثال او این حکایات دراز

جواب دیگر

از برای غافل نه را در دی	یا خود آن کویم که مت اکننت کوی
تا کشد لب تشنکا زاسوی آیه	میکند سیراب در آب اضطراب
مالی لا اعبد از قرآن بخوان	خواهی این معنی شود بر توعیان
میکند ظا هر ز خود شرمند کی	بنده مستقر اندر بدن کی
رفت ازین منزل فراتر می کشم	که چرا از بند کی سر می کشم

این سعادت روی تغايد می بس	جز پس ز عمری و ان هم مکنیش
چون پس ز عمری بتو روی آورد	زود تراز برق خاطف بلذذ
تشنه را کر ز دریا خطره	در دل آید بلک بر لب قطره
خاطرا و کی شود زان خطره خوش	کی برداز جانش آن قطره عطش
بلکن آن قطره بر لب ایش	تشنکنی تشنکنی افزاییدش
چون رسداز تشنکنی جانش ملب	کر کند شور و شغب نبود عجب
جواب دیگر	

یا خود آن کویم که مت این ماجرا	سر کردشت عاشقانه مایعا
خود چه زان خو شتر که عاشقی شیش	ماله از عهمهای هجده از رزاز
او چو بلبل ور فغان و در حوش	پارچون هلسوی و بنهاده کوش

میکند تعریض آن مستکبران  
تازراه بنده کی اک شوند  
چیزین و اصلت شن پیش پا  
تاشود محبوب و محروم از صبا  
روی بر تا بدز ذل احتیاب

که برایشان بنده کی اید کران  
بکذرند از بی رهی آن مرد  
میکند از هجر ناالشای زار  
واقف از هر این بی رنج و ملا  
زود بستا بدسوی حسین

باوی از جایکدل و یک و شوی

بلک خود را محسازی او شوی

کبته از تحریر ابن عبد الجلیل

سوی و کر اصلیت پروازن  
باشی اند حبیش زاغان پای  
شکستا نهای قدرت آشیان  
باشکر خایان او آبوده

### خاتمه

کربت و غربت هم اغوشت شد  
مترل اصلی فراموشت شدست  
دلن یار آن کحن ببرین  
وقت شد کرد وستان پا او  
پای قاصد از شد و آمد پل کنی  
جا کنی در کتبه نابود خویش

الله اعلم  
مدوفه هن السجدة سلطها اعظم و اعظام  
ملك الرس و الموس حادم امیر من الرس سلطان  
سلطان سلطان العزیز محمود حاصل و فتح امیر  
حران العصر احمد سراج راده لیلسن یادو

عمر لها



فسوف يضلون سعيراً اذا رأتم من مكان  
بعيد سمعوا الماء غنيطاً وفيراً اذلك خير  
امجنة الخدال التي وعد المتنقون كانت لهم حراء  
ومصيراً ونصلي على رسوله وحبيبه  
الذى عظر ارجاء الارض روايه طيبة المنعو  
في آخر الزمان المنعوت بالحلال الكريمه و  
الحسان المؤيد رسالته بالكتاب المؤيد  
دينه الى يوم الحساب سيدنا المارى الى  
اقوم السبيل المفضل على عامة الرسل  
وعلى الله هداه طرق الذين واصحابه حماة  
مناهج الشيع المبين رضوان الله تعالى عليهم  
اجمعين فقد هبت على سايم لطف  
الله تعالى عن مهبتها فاستثار وجه الزمان  
واشقت الارض بنور ربها حما الله تعالى آية  
الليل وجعل آية النهار بصرة وارانى وجه

سبحان من بين مقاليد الاباء ولا اباء  
لا اله الا هو عالم الغيب والشهاده مالك  
الرقب ومنزل الكتاب جاعل الشفاضيء  
والقبرىور التعلوا بعد دالستين والحساب  
محمد على ما ارسل رسوله للعالمين بشيرا  
ونذيراً وانزل عليه ذكر امباركا وكتابا  
منيراً فالذين يؤمنون به ويتبعون النور  
الذى انزل معه ويخافون يوما كان شره  
مستطيراً يؤتون كتاباً بينهم ويخابون  
حساباً يسيراً ويخربهم الله بعاصبر وحنة  
وحريراً والذين هرقي غفلة معرضون

صدف درة السلطنة و مطلع غرة البركة  
 واليمنة والق حضرة سلطاناً العظيم مولى  
 ملوك العرب والجم مالك رب الأرض  
 قضها بقضيضها سلطان قائم الدنيا و جها  
 وقضيضها مبرد شمل العري بأسيف  
 والرماح و جاع لهم بنصر الله قضيهم يحرب  
 و هشيم تذر و الرياح سلطان يمبع لسطوه  
 ضم الصور و يذوب لهيته للحد و يور ملك  
 ملوك قطارات المالك فساق ملوكها إليه كالموابي  
 فاصبح سلاطين الأفاق له بعيد و ملوك الأرض  
 حواشى فتح له الفغفور بالشباء فاه و سلطان  
 العجم في رقعة سلطنته شاه كاسرسوك لا كا  
 مع فرجها القياصر فاتح البلاد عنوة و فهرا  
 سلطان سلاطين الدهر براوبرا سلطان  
 فرا خان ابن سلطان السعيد و الحاقان

الاحوال عن حصول الأمال مسفة رق لقلب  
 النسيم فا قبل الدهر على بوجرسيم حيث سأقني  
 سائق الثديي و حدا في سائق مسية الله الفوى  
 القديره إلى درسه جليلة الشان و فوعة  
 المكان مؤسسة على تقوى من الله تعالى و رضوان  
 ربوا ذات قرار و معين بقعة شيد بها علم الله  
 في المهام دار أصبحت للعلوم الدينية مدارا  
 ولللغون اليقينية معلم و منارا شعر هناك  
 هناك العلم در سحابه و نهادها الفضل تحولوا  
 هناك ولا يلقي محلاً لقادح ترى زنر قلب  
 المرأة بالفضل وارياه وهي المدرسة البهية المنسوبة  
 إلى ذات خيرات غير مخصوصة و ميزات غير محسنة  
 ملكه ملكية الملك في التقى والعفاف سيدة  
 شيدت مباني المبرات و لا وقف شعر  
 كم عبر شيدت للدين اعن فلم ينزل ذكرها بالجو

والوسم الخامس بان يعقد قبل الشروع علدار  
العلوم في تلك المدرسة من كل معقول ومشهور  
جلس حافل بالافضل ومحفوظ بالامانة ولا ماء  
لآخر الدرس العام كافع له بعض من اسلاقنا  
الكرام فقابلته بالاطاعة والامتثال وقلته  
بالتعظيم والاجامل وان عز المرام وصعب المنال  
فؤتى ان اقتفي اثار اسلافنا السادة من منصب  
تلك السنة واحيي بين العادة وان كان بيني  
وبيهم بون بعيد وشأوبطين هناليسا  
الهجان هجين قائل اان لم اكن من الفضيله في ذلك  
الدرج فربما ينظم ملائلي مع السبع فشد درجها  
لخزمه واستسست ببيان الغرم وقد كانت  
درسي من التفسير في زمن وقوع التبشير  
منتهية الى سورة الابياء الكرام عليهم الصلوة  
والسلام فامرني من بين اذمة العقد والخل

الشَّهِيدُ السُّلْطَانُ سَلِيمُ خَانُ لَازَالَتْ وُجُوهُ  
النَّصْرِ تَرَايَ فِي مِرَاةِ صَفَاحِهِ وَثَرَاتِ النَّصْرِ تَنْجَتِي  
مِنْ أَغْصَانِ رِمْلِهِ وَفَرِوضَ الْجَهَادُ بِسِيُوفِ الْمُسْنَةِ  
فِي كُلِّ وَقْتٍ تَقَامُ وَالْبَلَادُ لِلْأَسْلَامِيَّةِ فِي عَرَبَنِ الْكَرِيمِ  
لَا نَظَلُمُ وَلَا نَضَامُ وَمَا بَحَثَ مُسْنَدُ السُّلْطَانِ الْقَادِيِّ  
بِمَكَانِهِ فِي اِشْرَاحِهِ مُتَبَرِّجًا مِنْ زَوَاهِرِ الْطَّافَةِ  
وَفِرَادِ قَلَادِيِّ اِعْطَافِهِ فِي بَهِي وَشَاحِهِ فَلَا تَقْطَنْتَ  
بِهِنْعَ الْاِشْارَةِ وَتَسْتَقِدِي بِتَلَانِ الْبِشَارَةِ صَفَا  
قَلْبِي صَغُورًا مَا وَصَاحِدِي كَصَحُو السِّيَا مُلْتَسِبًا بِالسُّوقِ  
وَالْتَّهَانِي وَفَرَحْتَ كَالْوَلْطَقِ الْعَائِنِ فَسَجَدْتُ شَكْرًا  
لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى جِبَاهِ الْضَّرَاعَةِ وَالْاِسْكَانَةِ  
فِيمَا اَنْعَلَى هَذِهِ الْخَالَلِ بَاسْطَاهِي إِلَى اللَّهِ يَرِدُ الشَّكْرُ وَتَنْعِي  
وَالْاِبْهَالِ اَذْوَرَدُ مِنْ السَّنَقِ السَّيِّئَةِ السُّلْطَانِيَّةِ  
كَابِ قَرَّتِ عَيْنَنِي بِوَرْدَهِ رَاجِحٌ عَلَى الرَّوْضَادِ اَذْهَلَ  
النَّدَى اَزْرَارَ وَرْدَهِ مُشَقَّلٌ عَلَى الْاَمْرِ الْجَانِمِ

ان يجعل الدرس العام من ذلك محل فاستدلت  
لأمر الخطير بلا هال وتقدير، واحذرت في لطأة  
والتحير، مع بعض من الأحوال، الذين سار  
بذكرهم الركبان، من حاز واقصي السوق في مضي  
الفضل، وشاعوا بين الأقام بالمنطق الحال، جراهم  
الله تعالى بالجرا، الأسى، وكتب لهم الزياد، الحسنه  
وبينما نحن على هذه الحال، أصابني من العلل والأسقام  
بنال، ابتلا في الدهر بأمراض، ولم يبال باش سخط  
عليه أمراض، وهي من أقسام الأسلمة، الولهت  
في أودية شرحة لا يحترف إلا أوراق والأقام،  
وطورا توثرت نار الكبار، بما يكابن من الشدة  
من هو ينزلة الكبار، تنفست نبكم الحرن، وانف في  
هجود، فكاد أن يشغيل الوجود، انسد في لسان اللام  
هذا المقال، فما هن الأيام تصفو لأهلها، وما  
الأوقية من أصلب، وليس بأس العمر إلا على البال

ومن في غيم الدهر الامتناع، فدمت على هذا  
الحال إلى ان افترى الرمان، وحان حين الدرس  
وآن، ثم ملأت شفتي نسائم كرم الله ذي المتن  
ونامت عيون المحن، وملع من سما، السعادة  
بريق، فاطفأ ما في القلب من الضرام والحرق  
فصار حزن الحزن سهلاً، وقلت لرائد الصحة  
وسهلاً، توجهت تلقاً، ما كدت بصدره  
اما من الله تعالى جليل عطائه وجميل صفيه  
فنظمت ملاح بالبال في سلك التحرير، اثراً ما  
في سلطان التقرير وعرضته على جناب ذلك  
السلطان الجليل شانه، الفايض على العطاءين  
بنه وجوده واحسانه، لازالت رياض العلو  
حالياً، بازها رطاقة الواقفة، وعاشرت حيَا  
الفضائل ماله باقطار امطار اعطاف المتكاثرة  
معترفابان ما قيَّرته من الاوهام او هن من شج

الإشارة المان وقوع القيام وحصوله  
الإساد والجسام أمر ظاهر بل تم فيه وشى وفتح  
لاري فيه وتوصل فالظهور والجلاء إلى  
حيث لا يكاد يخفى على العقلاء وان الذي يرى  
في بيانه لغنه المقال بعض ما يستتبعه من الاجح  
والاهوال كالحساب والسؤال بل نفس وقوع  
الحساب يضاغن عن البيان لا يرتاب فيه العقول  
والادهان وان الذي قصد هنابيانه انه في  
وافترب زمانه فيكون الكلام مفصحا عن تحقق  
نفس القيام الذي هو مقتضى المقام على  
وجه وجيه ايجدر ونفع برج سديد لا يخفى لطفه  
على من القى اليه السمع وهو شهيد ويجوز  
ان يكون الكلام مع المشوكيين السائلين عن زمان  
الساعة والمستجعليين لها استهزاء كافى قوله  
وسينغضون اليك رؤسهم ويقولون متى هو

العايّب واضعف من الطلالساك فجزا  
ان ينعم بسرح العين في سوادها او يامر بعض خلها  
عتبته عليه يامرها على سمعه الضرم وان شادها  
فان اهبه عليه بعد ذلك نسائم القبول فهو  
على الجود والكرم محبوب وان تلقاها بالانكار  
والرذ فلامشك انى خلقي بالضد وشر سوء  
 علينا قبلت وان تكن تردد ما بالحالتين  
نليق وذاك لأن اللطف منك بمحبة وهذا  
لا في بالضد واحليق وهذا انا اشرع في المقصود  
متوكلا على الحبيبي المعبود افترب للناس حسما  
لعل وجهه ايثار بيان اقترب للحساب مع ان الكلمة  
مع المشركين للثيام المنكرين لاصرعيت الاموا  
ونفس حياء العظام الرفات فكان ظاهر ما  
المقام ان ينفع بما يغير اصل الواقع بدل الافترب  
وان يسند ذلك الى نفس الساعة لحساب

قل عسى أن يكون قريبا في يكون الأخبار عن الأقرب  
على مقتضى الظاهر ويشار بيان افتراط الحساب على  
بيان افتراط سائر فروع البعث من الأهواء <sup>الفنون</sup>  
العذاب وشبحون العقاب للشعار بـ <sup>بـ</sup> مجرد فبر  
الحساب الذي هو من مبادي العذاب ومقتضاه  
كاف في التحذير عاهم عليه من الانكار وفاف بالرue  
عاهمه فيه من العلو والاستكبار فكيف الحال  
في نفس العذاب والنكال وما ماذكره استادنا  
الفاضل من انسياق الكلام إلى بيان عقلائهم عن الحساب  
واعراضهم عما يذكرهم ذلك ففيه ما فيه ثم أن الوجه  
الراجح في النظر الجليل لـ <sup>لـ</sup> اسناد الأقرب إلى الحساب وبنية  
إلى الناس مع جواز العكس هو أن الأقرب إذا حصل  
بين شيئاً يسند متهماً إلى ما هو مقبل على الآخر  
متحرك ومتوجه إلى جهة حقيقة أو حكمها حتى لو كان  
كل من عاهم توجهاً إلى آخر يضخ أسناده إلى كل منها والمراد

هـ نـ اـ مـ اـ نـ اـ فـ تـ رـ اـ بـ الـ حـ سـ اـ بـ اـ قـ اـ بـ زـ مـ اـ نـ هـ كـ اـ صـ رـ بـ  
الـ ثـ قـ اـ تـ وـ اـ نـ تـ جـ يـ هـ رـ بـ اـ نـ الشـ اـ يـ اـعـ بـ اـ مـ سـ تـ فـ يـ ضـ بـ اـ مـ تـ عـ اـ فـ  
هـ وـ اـ نـ يـ عـ بـ يـ عـ بـ اـ الـ تـ وـ جـ وـ اـ لـ اـ تـ اـ نـ مـ نـ اـ زـ مـ اـ نـ اـ تـ  
لـ اـ عـ كـ سـ فـ لـ اـ لـ لـ كـ يـ وـ صـ فـ اـ الـ رـ مـ اـ نـ بـ اـ مـ لـ اـ فـ وـ اـ سـ تـ قـ اـ  
وـ اـ لـ اـ يـ اـ نـ وـ يـ نـ عـ بـ بـ اـ لـ مـ وـ رـ فـ كـ اـ الـ جـ دـ يـ اـ نـ بـ اـ سـ يـ نـ دـ  
اـ فـ تـ رـ اـ بـ اـ زـ مـ اـ نـ اـ حـ سـ اـ بـ وـ يـ جـ عـ لـ الـ بـ اـ نـ مـ دـ نـ اـ  
اـ يـ هـ وـ مـ اـ ذـ كـ رـ هـ اـ سـ تـ اـ دـ نـ اـ الـ فـ اـ صـ اـ رـ حـ مـ اـ هـ لـ هـ نـ عـ اـ  
فـ اـ عـ تـ اـ رـ زـ اـ يـ دـ عـ لـ مـ اـ ذـ كـ رـ نـ اـ لـ اـ يـ خـ وـ لـ طـ فـ هـ عـ لـ الـ نـ اـ  
بـ اـ صـ يـ وـ اـ مـ تـ اـ مـ لـ الـ جـ بـ يـ وـ اـ الـ عـ لـ اـ مـ حـ شـ رـ يـ  
وـ اـ لـ وـ اـ فـ تـ رـ اـ بـ اـ لـ سـ اـ عـ اـ هـ وـ اـ ذـ اـ فـ تـ رـ اـ بـ اـ لـ سـ اـ عـ اـ هـ  
مـ اـ فـ يـ هـ اـ مـ اـ نـ اـ فـ تـ رـ اـ بـ اـ شـ اـ رـ اـ ةـ اـ لـ مـ اـ ذـ كـ رـ نـ اـ فـ يـ مـ اـ سـ بـ قـ مـ اـ نـ اـ  
الـ مـ قـ صـ وـ دـ مـ نـ بـ يـ اـ نـ اـ فـ تـ رـ اـ بـ اـ حـ سـ اـ بـ بـ يـ اـ نـ اـ قـ اـ بـ اـ سـ اـ  
نـ فـ سـ هـ اـ خـ لـ اـ اـ نـ اـ خـ لـ اـ وـ عـ بـ يـ اـ نـ وـ جـ دـ لـ كـ وـ وـ جـ هـ اـ عـ دـ  
عـ نـ هـ اـ ثـ مـ اـ قـ اـ لـ يـ فـ يـ مـ مـ نـ هـ اـ دـ الـ كـ لـ اـ مـ اـ بـ كـ وـ كـ بـ عـ اـ نـ اـ  
الـ رـ حـ شـ رـ يـ قـ اـ نـ لـ اـ بـ وـ قـ وـ عـ لـ الـ حـ سـ اـ بـ يـ مـ اـ يـ مـ هـ وـ لـ اـ يـ هـ

عليك ان يكون المراد بحسب كون الباقي من ملة  
الذين اقلوا واصغرت ماضى منها والآخر ما اختاره العلة  
الاستاد وهو ان يكون المراد قرية لها صاحب في كل سلعة  
بالتسبة الى الساعة السابقة فلا وجه لما فعله الا  
في هذا المقام من رد له على العلامة البيضاوى في  
كلامه هذا بانه لا تعلق له بما لعن فيه من الافتراض  
المستفاد من صيغة الماضي مع كونه ممثلا للمعنى  
اختاره نفسه المهم لا ان يقال انه جرت عادة  
البيضاوى على ان يقتفي اثر صاحب الكشاف في كل  
ما يأتي ويدرك الاماشد ونذر فهم ما امكن ارجاع  
كلامه الى كلامه بحمله عليه ويرجع اليه لكنه يبقى في  
كلام الاستاد الفاضل ان يقال ان القول بعدم تعلق  
المعنى المذكور في الكشاف بالاقرابة المستفاد من  
الماضى خارج عن دائرة الاضناف فانه ان اراد ان لا تعلق  
بالمحدود المستفاد منها فلما ووجه له اذا اقترب بالمعنى  
هذا الكلام يحمل معنيين احرهما ما ذكره العلامة الزبيري

461  
وهو ان يكون المراد بحسب كون الباقي من ملة  
الذين اقلوا واصغرت ماضى منها والآخر ما اختاره العلة  
الاستاد وهو ان يكون المراد قرية لها صاحب في كل سلعة  
بالتسبة الى الساعة السابقة فلا وجه لما فعله الا  
في هذا المقام من رد له على العلامة البيضاوى في  
كلامه هذا بانه لا تعلق له بما لعن فيه من الافتراض  
المستفاد من صيغة الماضي مع كونه ممثلا للمعنى  
اختاره نفسه المهم لا ان يقال انه جرت عادة  
البيضاوى على ان يقتفي اثر صاحب الكشاف في كل  
ما يأتي ويدرك الاماشد ونذر فهم ما امكن ارجاع  
كلامه الى كلامه بحمله عليه ويرجع اليه لكنه يبقى في  
كلام الاستاد الفاضل ان يقال ان القول بعدم تعلق  
المعنى المذكور في الكشاف بالاقرابة المستفاد من  
الماضى خارج عن دائرة الاضناف فانه ان اراد ان لا تعلق  
بالمحدود المستفاد منها فلما ووجه له اذا اقترب بالمعنى

المذكور امر حدث بعضى لاكثر من مدة العام وان اراد انه  
 لا يطلق له بالمعنى المستفاد منها فلوجه له ايضا اذا ذلك  
 دلت على حصوله هذا الاقترايب حين مبعث النبي صلى  
 الله عليه وسلم المتقدم على نزول هذه الآية فليت  
 شعرى ما معنى عدم تعلقها بالمعنى فيه بل ربما يمكّن  
 ان يدعى عدم المناسبة في المعنى الذي اختاره نفسه  
 فان الاقترايب النسبي المذكور مستمر من اول بدءه  
 الى يوم القيام فالذي يناسبه هو الصيغة  
 المبنية عن الاستمرار والدرواء ثم لا يتحقق على الصيغة  
 الافتراضية ان هذا المعنى اولى واليم بعدها هو مقتضى المقام  
 من اخافة الكفرة اللئام المرتادين في امر القيام  
 بما فيه من بيان قربه الواقع في نفس الامر على ما تقر  
 به الفاضل الاستاد نفسه حيث قال نعم قد يفزع  
 منه عرفاؤه قربا في نفسه ايضا في صار الى التقر  
 بالوجه الاول اثني فيكون الحمل عليه اولى فنـ يمكن

ان يناقش في هذا القول ايضا بان يقال ان اراد من القول  
 في نفس الامر قوله ما بين زمان النزول وزمان القيام  
 قوله حقيقة ثابتة في نفس الامر من غير حاجة الى اضافة  
 الى زمان آخر فالظاهر ان اثباته عسير اذا قد مضى بعد  
 نزول الآية ورب من الف سنة ولم يقم الساعة  
 بعد وان اراد قوله بالاصناف الى ما قبله فقد عرفت  
 ان نوعا من القول الاصنافية موجود في المعنى الذي اختار  
 نفسه ايضا في اول ثمانين عاما ان دلالة بعث النبي  
 صلى الله عليه وسلم على حصول القرب لاصناف بالمعنى  
 الذي ذكر الرئيسي وتبعه اكثرا المفسرين انا هي  
 بخلافه تكون بعثة الرايم موعدها في آخر الرمان فلذا  
 قال الرئيسي بدليل ابعاد خاتم النبئين الموعود  
 في آخر الرمان واما ما حذر كونه عليه السلام خاتم  
 الرايم فلارلاة له على ما هو اول في هذا المقام  
 كما اظنه الامام واغار لالله على ائمه لاستنبأ بعد

الحمد لله رب العالمين  
اللهم رب العالمين  
أحد من الأئم **فَال** العلامة البيضاوي حمد  
الله تعالى وعند الله تعالى أعرض عليه بعض الأفكار  
حيث قال لا عند الله تعالى لا نسبة لكتاب المقرب  
واليعلم إليه تعالى **أوْلَ** هذاسه وظاهر وخط  
واضح لا يخفى على الصاغر أذ ليس المراد من ذكر القرآن  
عند الله تعالى نسبة إليه بان يجعل لهم نوامنه  
ومقتربا إليه تعالى عن ذلك علموا كبيرا كيف والمعنى  
المذكور مع عدم صحته في حقه تعالى للوجه المذكور يصح  
ان يراد في هذا المقام **أَمَا** اذا جعل الامثلة المقرب  
ظاهر وأما على كونه لا تكيد الصافر فلان المقرب  
منه على ذلك التقدير ايضا هم الناس فانه الذي  
يقتضيه المقام فان اخافذ الناس غالبا يتحقق بيان قرب  
الحساب لهم ودنوه منهم وعدم التصرع به لظاهره  
واما المراد بالوجه المذكور والله تعالى اعلم بما يقال لامر  
هو قرب الحساب للناس عند الله تعالى وحاصله انه

لبلوغ تائمه الحذ الحال يستقصى المدد الطوال  
فيكون الحساب قريبا من العباد عند جنابه المتعال  
وان كان بينه وبينهم عوام ولو حوال وعلى هذا  
المعنى يحمل قوله تعالى يرونكم من ورائهم قريبا  
**وَمَا** ما ذكره للجز الفاصل رحمة الله تعالى من قوله  
منقوص بقوله ورنمه قريبا الى مثاله ولا يلزم من  
انتفاء نسبة لها اليه تعالى بالبعد لانه لا يجري عليه زرما  
ان لا يكون كلها حاضرة عند تعاوه وهو المراد بالقرآن  
فعانه مبني على التوهم المبني عليه اصل السؤال  
يرد عليه ان يقال ان اقرب الحساب على هذا الوجه  
بهذا المعنى يكون عبارة عن تحقق اتيانه وتحقق وقوع  
لشونه في عمله الاذن فلما يكون بين هذا الوجه وبين  
الوجه الثالث فرق يعتد به بخلاف المعنى الذي  
ذكرناه فانه يفيد وراء افادته لتحقق التبروت لاما  
ان المتن الباقي بينهم وبين الحساب شئ قليل

في الحقيقة وما عليه الناس من استطالة وسكن  
فمن التسوية الشيطانية وان اللاق لاصحاب البصيرة  
ان يعد ذلك المدة قصيرة في شمل الذيل ليوم يكشف فيه  
عن ساقه ويكون الى الله المساق وما ذكره ذلك  
الفاضل من المقصى كمن ان يرفعه المعارض بان  
يحمل القرب فيه على معنى لاسار له بالآخر في مكالفة  
من الامكان مثلا على ما جوزه المفسرون في تفسير  
تلك الآية فلما يكون فيه دلالة على القرب المتنازع  
فيه اصلا وما اشار اليه من امثال تلك الآية فلما  
من بيانها حتى نتكلم فيها ومساق كلام الفاضل  
الاستاد ايضا في تزيف هذا الوجه ينادي باعلى  
صوت على انه بني كلامه على حمل القرب عنده تعلقا  
على التوهم المذكور فان الذي لا يجوز فيه التفاوت  
حتى وهو قرب الكائنات الى الله تعالى يعني حضورها في  
علم الازل واما قرب الكائنات بعضها الى بعضها

او مكانا فلاريب في انه يجدر تعلقات علمه تعالى  
بذلك في عمله على ما هو عليه وان كان صفة العلماء  
قد يه على ما تقر في موضعه قال الفاضل  
لقوله تعالى يرون بعيدها ونزيهه قرب الميز كالتخيير  
هذا الآية واقصر على الثانية لأن المراد من القربيها  
عن معنى لا يغلق له بالمقام حيث قال في تفسيرها  
ونحن نزاه قربها هنافا قد تنازع بعيده علينا ولا  
فالمراد بالبعيد البعد من الامكان والقرب القرب منه  
انتهى واما البيضاوي فقد ذكر مع هذا المعنى آخر  
حيث قال ونراه قربا اي من الامكان او الواقع انتهى  
فعلى تقدير ان يراد من القرب من الواقع دون زمان  
وقوعه يضر ان يستشهد به هنا قال الفاضل  
البيضاوي اولا كل ما هو قرب الى يعني عرقا  
فيكون اقرب اية كاية عن تحقق وقوعه لامحالة  
ويحصل التجزر الذي يقتضيه المقام من تلك الجهة

وَمَا ذَكَرَ الْفَاضِلُ الْإِسْتَادُ فِي وَجْهِ تَزِيفِ الْوَجْهِ  
الثَّلَاثَةُ الْمَذَكُورَةُ مِنْ عَدْمِ تَعْلُقِهَا بِالْأَقْرَابِ الْمُسْتَفْعَمِ  
مِنْ صِيغَةِ الْمَاضِي ظَاهِرِ الْوَرْدِ عَلَيْهِ هَذَا الْوَجْهِ  
الْأَنْ يَصَارُ إِلَى الْقُولِ بِاسْتِعْمَالِ صِيغَةِ الْمَاضِي  
مُحَرَّدَةٍ عَنِ الدَّلَالَةِ عَلَى الْمَحْرُوثِ كَافِ قَوْلَهُ سِيَّمَ  
مِنْ تَقْرِيسِهِ عَنِ الْأَذْنَادِ وَتَنْزِهِ عَنِ الْأَضْرَادِ  
ثُمَّ إِنَّ الْبِيْضَاوِيَّ لِخَرْهُ هَذَا الْوَجْهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ  
إِلَيْهِ أَقْتَصَرَ عَلَيْهِ فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَاوِيْقَهُ  
مَتَّ هُوَ قَلْعَيْسِيَّ إِنْ يَكُونَ قَرِبَانِيَّ الْقَرْطِيِّ  
وَكَلَّاتِ قَرِيبِ الْمَوْتِ لِأَحَالَةِ آتِ وَمَوْتِ كُلِّ  
إِنْسَانٍ فِي أَمْسَاعِهِ وَالْقِيمَةِ أَيْضًا وَيَسِّيَّةَ  
بِالْأَضْنَافِ إِلَى مَاضِيَّ الْقُولِ لِأَنْ يَخْفِي مَا فَكَاهَ  
مِنْ الْعَصُورِ عَلَى مَنْ لَهُ ادْنَى مَسْكَهُ وَشَعُورٌ  
فَإِنَّهُ إِذَا أَرِيدَ مِنَ الْقَرِيبِ الْمَعْنَى الْمَذَكُورَ كَيْفَ كَوَافِدَ  
وَجْهِهِ لَمْ يَرَادْ مِنْ قَيَامِ السَّاعَةِ الْمَدْرَلُوْلِ عَلَيْهَا

بِالْحِسَابِ مَا يَكُونُ عَنْ دُوْتِ كَلَّاتِ حَرْفَاتِ  
الْقِيَامِ الْحَقِيقِيِّ أَيْضًا قَرِيبِ هَذَا الْمَعْنَى وَإِنَّا  
يَصَارُ إِلَى أَنْ يَرَادُ بِالسَّاعَةِ مَا يَوْجِدُ حَالَ  
الْمَوْتِ إِذَا أَرِيدَ بِالْقَرِيبِ مَا لَا يَتَحَقَّقُ فِي الْقِيَامِ  
الْحَقِيقِيِّ ثُمَّ إِنْ أَرَادَ الْمَعْنَى الْمَفْكُورَ مِنَ الْقِيَامِ  
مَعَ الْأَيْنَاسِبِ الْمَقَامِ فَإِنَّ الْمُشَرِّكِينَ لَا يَغْكُرُونَ  
الْمَوْتَ بِلَيْكِرُونَ لِلْحَسْرِ فَلِجِئَ مِنْ أَنْ يَحْمِلَ السَّاءَ  
عَلَيْهِ فَتَأْمَلَ بِقِيَهُ هَنَاءَشِيُّ وَهُوَ أَنَّ الْمُعْتَادَ فِيهَا  
يَيْنِ الْمُفْسِرِينَ إِنَّهُمْ مَازَارُوا وَآيَةَ عِبْرَتِهِمْ  
عَنْ أَمْرِ لِمْ يَقِعُ بَعْدَ صِيغَةِ الْمَاضِي يَجْلُونَهَا عَلَى  
الْتَّعْبِيرِ بِالْمَاضِي عَنِ الْمَصَارِعِ إِشْعَارًا بِتَحْمِيقِهِ  
وَإِذَا مَكِنَ تَوْجِيهُ بِوْجُوهِهِ أَخْرَفَ لَا أَقْلَمَ مِنْ أَنْ يَمْ  
يَذْكُرُونَ ذَلِكَ الْوَجْهَ أَيْضًا فَمَا الْمُهْمُلُ مِنْ يَذْكُرُ  
هَنَاءَ وَلَمْ يَتَعَرَّضَ لَهُ وَاحِدٌ مِنْهُمْ مَاصَلَ وَلَعَلَّ  
وَجْهَ ذَلِكَ هُوَ أَنَّ الْأَخْبَارَ عَنِ اقْتَرَابِ الشَّيْءِ

بصيغة الماضي إنما يكون حيث وقع الأقرب  
ولم يقع ذلك الشيء المقرب نفسه إذ لو كان  
نفسه واقعاً لا يصح القول باقترابه أيضاً  
متوقعاً واريداً التعبير عن وقوع ذلك الأقرب  
إلى بصيغة الماضي للدلالة على تحققه كان الجيد  
أن يخرب بهذه الطريقة عن نفس وقوعه ويطرح  
الاقتراب من بين ما في قوله تعالى أى أمر الله  
مثلاً فإن كل ما هو متحقق الأقرب فهو متحقق  
الواقع لا محالة والواقع هو المقصود من الأقرب  
فالأخبار عنه أولى بلا كلامٍ وادخل الحصول  
المقصود والمرامٌ نعم يمكن أن يقال جازاً يشار  
الأخبار عن الأقرب على الأخبار عن نفس الواقع  
في بعض الأمور المتحققـ الآية أشعاراً بات ذلك  
الشيء في هوله وفظاعته أو في لطفه ونفاسته  
بعين يكفي في التذكرة عنه أو التبشير به بيان

تحقيق اقترابه من غير حاجة إلى بيان وقوعه قال  
البيضاوي رحمه الله تعالى والأوصي له اقترب  
وقد سبقه في ذلك صاحب الكشاف فقال  
بعض الفضلاء الأوصي له اقترب على معنى  
اقتراب من الناس لأن معنى الاختصاص ولست  
الغاية كلها مستقيم يحصل به الغرض إنما  
وحيز بعض المشائخ حز وها قولٌ فيه بحث  
فإن المفهوم منه أن يكون كلة من التي يعنى  
فعل الأقرب بمعنى ابتداه الغاية وليس إلا من  
ذلك لعدم ملائمة ذلك المعنى ل الواقع استعما  
تلك الكلة وللحوانتها بمعنى انتهاء الغاية فما هم  
ذُكروا وإن من تجئ لذلك المعنى قال الشهري  
وفي الجني الداف مثل ابن مالك لأشهاد الغائبين  
تقررت منه فإنه مسأول تقررت إليه وعما  
بذلك أن فعل الأقرب كما يستعمل بين يستعمل

وقد ذكر في معانٍ كلة من أنها تكون لانتها إلغا  
لما عرفه ولم يذكر أحد في معانٍ كلة التي ان تكون  
لابتداء الغاية والأسناني يكون الصلتان معنٍ  
واحد فيحمل من على إلى في ان يكون المراد بها  
انتها الغاية والذي يمكن ان يصار اليه في توجيه  
ما ذكر ذلك الفاضل هو ان يقال انه حملها على  
ابتداء الغاية لشهر تهاف في هذا المعنى حتى انه  
ذهب ببعض النحاة إلى ارجاع جميع معانٍها إليه  
وجعل تعديته بها حملا له على صنف المتشدد  
وهو بالبعد كما ان فعل البيع يعزى من حمله  
على فعل الشر المعدى بها على ما ذكر الفاضل  
الروضي في بحث المروف لجارة ف العلامة  
الرومى قال في تفسير قوله تعالى هم للكفر مؤذن  
أقرب منهم للإعنان الآية وصلة القراءة يكون من  
من او الى يقول العرب تقربت منه واليه ولا يقو

له فاللام معنٍ إلى أول اللام كاجبي معنٍ إلى كما في قوله  
لما بان ربنا وحى لها وقوله تعالى كما بحري لاحل  
مسى كذلك يكون معنٍ من كما في سمعت له صلحا  
على من اصر عليه ابن الهشام وغيره فاذا كان بعيدة  
فعل القرب في الأصل من والي يكون القول يكون  
اللام التي عذى بها هناك معنٍ احديهما على المعيين  
حكم الاتهام لأن يقال ان كل من كلة من والي  
الذين ها صلتا فعل القرب معنٍ ولحد وهو انها  
الغاية ولما كان الى عريقا واصيلا في المعنى المذكور  
دون من فانها الصيل ومعنى ابتداء الغاية آثر  
في التعبير عن كون اللام هناك معنٍ انتها الغاية  
القول بانها معنٍ الى فيكون ما فعله العالمة هناك  
من الشواهد لما اذ عيناها سابقا نعم يمكن ان يقال  
ايضا في توجيهه ما فعله العالمة هناك ان اللام  
في تلك الآية مذكورة من المقضي له فلوجعل اللام

أيضاً يعني من وقيل أن تقدِّر الآية هم من الكفر  
يومئذ أقرب منهم من الإيمان بما يشوش لاذها  
في فهم المرام من الأمر قال **الفضل الاستاد**  
قدس الله سره واللام متعلقة بالفعل وتقدِّرها  
على المفأعلى للسارع إلى دخال الروعة فأن نسبة  
الاقتراب إليهم من أول الأمر سيفهم ويورثهم ربه  
وانزعاجاً من المفترب كان تقديم الجار والمحروم على  
المفعول الصريح في قوله تعالى هو الذي خلق لكم ما في  
الارض لتعيشوا المسيرة لأن بيان كون الخلق لجل شأن  
خالق لهم ويزيرهم رغبة فيما خلق لهم وتسويقاً لينتهي  
لإيقاع لاذكان حال المشركين المذكورين هـ هنا بالفظ  
الناس منتصف عاشر في ما يسيء من العفة والاعز  
والاسمع بطريق التلهي والاستهلاك الآيات النازلة  
 عليهم آية آية كانت وعدم الاعتداد بها والاعتماد  
عليها كان حالهم هـ آن الآية الكريمة أيضاً كذلك

فلا يحصل لهم الترويع والارعاج فاني يحصل بعد  
المساءة بتقدِّر الدام لأننا نقول استهلاكهم بالإيات  
وتلهيهم عند سماعها لا يقتضى أن لا يرجعهم الإنذار  
والتنذير ولا يروعهم الخوف والتحذير لجوائز  
في ذهنهم احتمال الصدق ولو مرجحاً فيحصل  
لهم الخوف والاسفاق ويؤيد ذلك ما ذكره أسطين  
ائمة التفسير من أنه لما نزلت أقربت الساعة قال  
الهار في ما بينهما أن هذى يزعمان القيمة قد وقعت  
فامسكون عن بعض ما تعلون حتى تنظر ما هو كain  
فيما تأثرت قالوا ما زرث شيئاً فنزلت أقربت للناس  
حسابهم فأشفقوها فانتظرت واقربها فلما امتدت  
قالوا يا محمد ما زرث شيئاً مما نخوفنا به على أنه يجع  
أن يكون ذلك الاستهلاك والاستهلاك بطيء العنا  
والاستهلاك على ما افصح عنه من قال وهو يتقطّع  
ويتباهون بـ هـ آن التقطّع والتباين لأنهم عقلاء هـ هـ

لَكُنْ لَا يَنْتَفِعُونَ بِتَفْطِينِهِمْ وَتَبَنِيهِمْ لِعَنَادِهِمْ وَسَبَكَاهُمْ  
إِنَّهُ فَلَيَتَوَهَّمُ حِينَئِذٍ السَّافِيُّ بَيْنَ الْأَسْتَهْنَاءِ وَالْوَقْ  
الْقَبْلِيِّ اصْلَهُ **أَقْرُبٌ** <sup>وَ</sup> تَحْقِيقُ مَا ذَكَرَهُ الْأَسْتَادُ  
فِي هَذِهِ الْمَقَامِ بِحِيثُ يَضْعُلُ بِهِ السَّبَهُ وَالْأَوْهَامُ  
بِمِنْ أَنَّهُ الْعَزِيزُ الْعَلَمُ هَوَانُ الْأَقْرَابِ الْمُعْرَبُ عَنْهُ  
بِصِيغَةِ دَالَةِ عَلَى الْجَرْدِ وَالْخَرْوَثِ اذَا نَسْبَ  
إِلَى الْأَسْنَانِ وَلَمْ يَسْنَدْ إِلَيْهِمْ يَكُونُ فِيهِ اشْعَارٌ  
بِكُونِ ذَلِكَ الْأَمْرِ الْمُقْرَبُ عَمَّا يُسُؤُ الْمُقْرَبُ مِنْهُ  
لِمَا فِيهِ مِنَ الْأَيَّامِ إِلَى أَنْ ذَلِكَ الْمُقْرَبُ أَمْرٌ مُتَوَجَّهٌ  
إِلَيْهِ وَمُقْبَلٌ عَلَيْهِ يَطْلُبُهُ لِيُصْبِيَهُ وَهُوَ يَتَوَلَّ  
عَنْهُ وَيَفْرُمُهُ عَلَمَا اشَارَ إِلَيْهِ الْفَاضِلُ الْأَسْتَادُ  
نَفْسَهُ فِي وَجْهِ اسْنَادِ الْأَقْرَابِ إِلَى الْحِسَابِ  
حِيثُ قَالَ وَفِي اسْنَادِ الْأَقْرَابِ إِلَى الْحِسَابِ الْمُنْتَهَى  
عَلَى التَّوْجِهِ نَحْوَهُمْ مَعَ امْكَانِ الْعَكْسِ مِنْ تَفْحِيمِ  
وَهُوَ بِلَامَةٍ مَا لَا يَحْقُى لِمَا فِيهِ مِنْ تَصْوِيرٍ بِصُورَةٍ

شَيْءٌ مُقْبَلٌ عَلَيْهِمْ لَا يَزَالُ يَطْلُبُهُمْ وَيُصْبِيَهُمْ  
لَا حَالَةَ أَنْتَى وَلَعَلَّ السُّرُّ فِي ذَلِكَ هَوَانُ الْأَمْرِ  
الْمُقْرَبِ إِذَا كَانَ عَمَّا يُسُؤُ الْمُقْرَبُ مِنْهُ وَيُورَثُهُ  
صُورَةٌ  
الْحَمَّةُ وَنَشَاطُهُ كَانَ لِلْجَدِيرَانِ يَصُورُ ذَلِكَ فِي  
أَمْرٍ مُقْصُودٍ يَطْلُبُهُ الْمُقْرَبُ مِنْهُ وَيَقْبَلُ عَلَيْهِ  
وَيَتَوَجَّهُ وَيَسْعِي إِلَيْهِ فَيَنْسَبُ حَانِيَسْنَدْ  
الْأَقْرَابِ إِلَى الْطَّالِبِ وَيَجْعَلُ ذَلِكَ الْأَهْرَاسِ  
مُقْرَبًا مِنْهُ وَإِذَا كَانَ عَمَّا يُسُؤُهُ وَيُورَثُهُ رُوَعَةٌ  
وَإِنْزَعَاجًا كَانَ الْأَيْقَنُ أَنْ يَصُورُ بِصُورَةِ أَمْرِهَا  
مُقْبَلٌ عَلَى الْمُقْرَبِ مِنْهُ يَطْلُبُهُ لِيُصْبِيَهُ وَصَلَّ  
إِلَيْهِ وَهُوَ يُوْلَى مُدَبِّرًا عَنْهُ وَيَحْذِرُ وَيَحْتَرِمُهُ  
فَيَنْسَبُ حَانِيَسْنَادِ الْأَقْرَابِ إِلَى ذَلِكَ الْأَمْرِ  
وَيَجْعَلُ الْهَارِبَ مُقْرَبًا مِنْهُ وَمَدْنَوَالِيَهُ فَازِلٌ  
اقْرَبَ فَمَّا هُنَالِكَ أَمْرٌ مُقْبَلٌ عَلَى شَيْءٍ طَالِبَالِهِ  
مِنْ غَيْرِ دَلَالَةٍ عَلَى خَصْوَصِيَّةِ الْمُقْرَبِ وَالْمُقْرَبِ

فاذاقتيل بعد ذلك للناس واللامصلة الاقرب  
دل على ائذن ذلك الامر طالب لهم مقبل عليهم وهم  
هاربون منه فافاد على الوجه السابق المقرب  
عما يسأوه فيحصل لهم الخوف والاضطراب قبل  
ذكر الحبس بالخلاف ما اذا قيل اقرب للحسب  
لناس فانه يكون اقرب للحساب نحوهم لا يفهم  
على ذلك التقدير الابعد ذكر قوله للناس  
فتحقق فائنة تعجيل المساءة في تقديم الجار والجرح  
عما لا شبهة فيه بل فيه فائنة زائدة وهي ذهاب  
الوهم في تعين ذلك الامر المأنى الى كل مذهب  
الى ان يذكر الفاعل ويعين ايضا ان يقال في قوله  
تعجيل التهويل ان جريان عادة الكريمة صلى الله  
عليه وسلم على انتزاع المشرعين وتحذيرهم  
وبيان ما يزعجهم ويروعهم يدل على ان ما يأتى  
اقترابه منهم ودفوه اليهم شيء هائل يسأوه ويرعبهم

لَا امْر مقصود يسْرُهُمْ فَازْقَدَمْ لِجَارِ وَقِيلَ أَقْرَبَ  
لِلنَّاسِ مِنْ ادَابِهِ الْمُشْرِكُونَ عَلَى مَا قَالَهُ ابْنُ عَيْنَاسِ  
يَحْصُلُ الْحَذْرُ وَالْأَخَافَةُ حِيثُ يَعْلَمُ مِنْ أَوْلَى الْأَمْرِ  
أَنَّ الْكَلَامَ فِي حَوْلِ الْمُشْرِكِينَ لِجَارِي عَادَتْهُ الْكَرِيمَةُ  
عَلَى تَحْذِيرِهِمْ وَبِيَانِ مَا يَرُوُعُهُمْ بِخَلْفِ مَا اذَاقُهُمْ  
الْفَاعِلُ حِيثُ لَا يَعْلَمُ الْمُقْرَبُ مِنْهُ إِلَى أَنْ يُذَكَّرَ لِجَارِ  
مَعَ الْمُجْرُورِ وَالْقَرِينِهِ الْمَذْكُورَةِ لَا يَدْلُ عَلَى تَعْيِينِ  
الْمُقْرَبِ مِنْهُ كَمَا يَدْلُ عَلَى تَعْيِينِ الْمُقْرَبِ ذَلِكَ الْمُعْلُومُ  
مِنْ عَادَتِهِ الْكَرِيمَةِ أَنَّهُ إِذَا تَكَلَّمَ فِي شَانِهِمْ وَلَخْبِرَعَاهُ  
بِهِمْ سَكَمْ عَالِبَا بِعَما يَسُؤُهُمْ وَبَيْنَ الْعَادَتَيْنِ فَرْقٌ وَخَلْجٌ  
وَأَنْتَ خَبِيرٌ بِأَنَّ تَوْقِفَ تَحْقِيقَ نَكَةِ التَّقْدِيمِ عَلَيْهِ  
ضَيْمَةَ الْعَادَةِ غَيْرَ قَادِحٍ فِي تَعْامِ الْمَارِمِ إِذْ تَمَّ الْمَزَادُ  
لِلْقَدِيمِ مَدْخُلٌ فِي حِصُولِ تَلَكَ النَّكَةِ بِحِيثُ لَوْفَاتَ  
الْتَّقْدِيمِ لِغَاتَ تَلَكَ النَّكَةَ وَقَدْ عُرِفَتْ أَنَّ الْأَكْلَكَ  
وَلَيْسَ فِي كَلَامِ الْفَاضِلِ الْإِسْتَادِ مَا يَدْلُ عَلَى أَنَّ الْمَسَاعَةَ

لَا إِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَكَمْ  
فِي غَابَةِ حَالِهِ بِعَما يَسُؤُهُمْ

المذكورة حاصله من التقاديم وحده من غير ختم  
اليه ثم ان امكان اعتبار التعميل على تقدير ان يكون  
اللام لتاكيد الاضافة لا يخل ببراءة الاستاذ اصلا  
فانه هنا في صدر ترجح ما عليه المذهب الكريم  
من تقدير المخارق المحروق على الفاعل على عكس  
ذلك والذى عذر بالمسارعة والتعميل هو هذا  
لافي ترجحه كون اللام متعلق ب فعل الاقتراب على  
كونها تاكيدا للاضافة فانه عذر فيما سبب عاذره  
من انه تعسف تام وبعيد عن مقتضى المقام ومر  
من ذلك امورا اخر تتفق عليها اشلاء الله تعالى  
لا خلوه عن نكهة التعميل ثم ان تعميل المسرف في قوله  
تعالى لا يخلو كما في الارض جميعا بمعونة اللام و ليس  
المثيل الا في مجردة ان في تقدير المخارق حصول التعميل  
وليس مما يخطر بالبال ان يقال يعارض به فيما  
فيه بيان اللام في للناس يحمل لان يكون المقرب

من جنس النافع فلما يكون فيه ادخال الروعة  
لان الامر هنا لام الاحل والمنفعة اذا ليس فعل  
الخلق من الاعمال التي يقتضي شيئاً يعزى اليه بوا  
لحرف بخلاف فعل الاقتراب فانه لا يعقل بدون  
الدرب منه المعذري اليه بحرف فاذا ذكر بعن شيء  
دخل عليه من او الى او الامر يعلم انه المدرب منه  
وان تلك الحروف مثل هذه هنا والفضل الا ستان  
قد تفسح في باب النسخ وخطاه وتوسيع فيما  
السقرار والخرير مثلاً ووصل في رتبة الفضل  
اوصى الافاضي واعترف بسموم منزلته كل دان وقا  
فلما حكى دجى على ان ينقل بصيغة الترخيص كلامه  
ويعرض عليه قبل ان يفهم مرامه الامن متذرلا  
لجهل عليه ظلاماً واثار عواصف الحموع على  
نقعا وقتابا ما عصمنا الله تعالى عن مثل هذه الحرارة  
ولحسارة ووفقا عن الجنى والحسارة ومن نصرا

ذلك الحديث اللثيم المتعلق بمحنة التجهيز  
 والتقديم ماذكر في تفصيل الوجه الثاني  
 حيث قال ويعکن قوله ايضا اعتبار المسارعة  
 الى ادخال الروعة بناء على تقديم ما يفيض من خصوص  
 الحساب بهم بخلاف اعتبار في الوجه الأول  
 يعني احتمال ان يكون اللام صلة الافتراض فانه على  
 تقديم تعلقه بالفعل ليس من تمهة ما يخفي به  
 وماذا كان متعلقا بالحساب يكون مما يحصل  
 الروع فتقديمه يجعل التحقيق والانذار انتهي وهذا  
 كلام لا وجه له دمر الله ما اجهله فانه اذا كما  
 مدار افادته للتحقيق والانذار تعلقه بالحساب  
 المذكور مؤخرا عنه لا يستفاد منه ذلك قبل اذنه  
 متعلقه فلا يجيئون في التقديم شيء من التحقيق  
 والانذار اصل اثقال الفاضل البيضاوي وتأكيد  
 الاضافة وقد سبقه الى ذلك العلامة النجاشي

٥٧  
 واما الفاضل الاستاد فلم يتلقه بالعقوبة  
 قال وجعلها تأكيدا الاضافة مع انه تعسف تام  
 بعزل عما يقتضيه المقام <sup>ب</sup> والظاهر انه اراد بكونه  
 تعسف ما يرد عليه من العين والقال ويتوجه اليه  
 من وجوه الاشكال وان امكن ان يجاب عن بعض تلك  
 الاشكالات الواردة ببعض من التحاجن الباردة مع  
 وجوب صون ساحة التزيل عن ان يرد عليه امثال  
 ذلك القال والعين والحال انه ليس في ذلك الا  
 نكتة بارعة ومرتبة رائدة حتى يرتكب بعض التكالفا  
 لتحصيل تلك الفائدة وستقف ان شاء الله تعالى على  
 التفصيل المذكور بعد دعنه سطورا وراد بكونه  
 بعيدا عما يقتضيه المقام الاشارة الى ما يتجه على  
 ذلك الوجه من ان يقال ان مقتضى المقام تخفيف  
 المشركين المرتادين في امر القيام وترويهم وازعاعهم  
 ببيان ان للحساب اقرب منهم حتى انه اسندا لافترا

الحساب لصوته بصورة امرهanel مقبل عليه من  
على ماسقو فالذين اسبوا المرام ويوافق ما يلقى  
الكلام ان يذكر صريحاتون المشركون هم الذين افقر  
منهم هذا الامر الهائل المقبل عليهم كالسبعين  
ولا يكتفى بذلك بان فهامة من اضافة للحساب لهم  
وهذا معوض وظهوره قد اشتبه على من ضل  
عن سوا الطريق وقع عن الحق بكان سحق فاج  
في زفير وشهيق ونعيق ونهيق نعيق غيق الغراب  
ونتكلم في حق الاستاد بما عندك صير باب وطين  
ذباب حار في فم سرمه فهزي واتي بالهدى في افاليه  
القاسي احدي دانتام حجر فضل الله تعالى وكسيريد  
الحوادث ثناءا ما قال الشیخ ابو حیان اما جعله الام  
تاکید الاضافة للحساب لهم مع تقدیم الام وذخرا  
على الاسم الظاهر فلما تعلم احدهما يقول ذلك وainضا  
فيحتاج الى ما يتعلق به ولا يمكن تعلقها بالحساب لانه

مصدق دموصول ولا يتقدم معموله عليه فان  
التأكيد يكون متاخرا عن المؤكدة وainضا فالآخر  
في هذا التركيب لم يصح واما تشبيهه به با قوله  
سيبوه فالفرق واضح لأن عليك معمول الحرص  
الثانية متاخرة توكيدها وكذلك فيك زينرا  
فيك يتعلق فيك بالغب وفيك الثانية توكيده  
أقول في تشبيه من وجوه اما اول افلان تعلقه  
بلغظ المعايب المتاخر عنہ بعينه لا يتناول الجوانب  
ان يتعلق بالحساب المقدر المقدم الذي يفسره  
المذكور كاذب عليه الطبي او بالمعنى العام  
المقدر كافى عامه الظروف المستقرة كاذب عليه  
صاحب الكشف الله لما ان يقال ان مبني  
كلام المعرض ما هو المبادر من غثث الرخشى  
بالامثلة المذكورة مع كثرة انواع التأكيدات  
ووفرة افرادها و هو ان يكون المراد بالتأكيد

بالتاخـر كـاـفي عـامـةـهـ التـاكـيدـاتـ وـالـتوـسـطـ كـاـفيـ  
لـاـ باـالـالـ وـاـمـتـالـهـ وـقـوـلـهـ الثـانـيـ يـكـلـلـ عـلـىـ وـجـوـ  
الـتـاخـرـ فـلـيـسـ فـيـهـ اـسـتـرـدـاـكـ فـيـكـونـ حـاـصـلـ مـرـادـهـ  
بـيـانـ اـسـتـحـالـهـ الـحـمـلـ عـلـىـ التـاكـيدـ فـيـ صـورـهـ الـنـقـدـ  
لـاـ سـائـمـ بـيـانـ عـدـمـ اـمـكـانـ ذـلـكـ فـيـاـخـرـ فـيـهـ  
لـوـفـرـضـ الـتـوـسـطـ اـيـضـاـ عـدـمـ جـوـازـ الـقـيـاـسـ  
عـلـىـ قـوـلـهـ لـاـ باـالـالـ قـلـنـاـ لـاـ تـوـسـطـ فـيـ صـورـةـ  
مـنـ صـورـ التـاكـيدـ وـالـلـامـ فـيـ لـاـ باـالـالـ اـيـضـاـ  
مـتـاخـرـهـ عـنـ الـمـوـكـدـ كـاـسـتـحـيـطـ بـهـ خـبـرـاـنـ سـأـ  
كـلـهـ تـعـالـىـ وـلـمـاـ زـاـ بـعـاـفـلـاـنـ مـاـ دـعـاهـ مـنـ  
الـشـذـوـذـ فـيـ قـوـلـهـمـ لـاـ باـالـهـ غـيـرـ مـسـلـمـ الـأـيـ  
الـمـاـذـكـرـهـ الـفـاـصـلـ الـضـيـ حـيـثـ قـالـ وـجـاـزـ  
اـيـضـاـ عـلـىـ قـلـةـ لـكـنـ لـاـ إـلـيـ حـرـ الـشـذـوـذـ فـيـ الـمـيـثـةـ  
وـفـيـ الـجـمـعـ الـمـذـكـرـ الـسـالـمـ وـفـيـ الـلـابـ وـلـاـخـ مـنـ بـيـنـ  
الـسـتـةـ اـذـاـ وـلـيـهـاـ لـامـ الـجـرـانـ يـعـطـيـ حـكـمـ الـاـضـافـةـ

بحذف نون التثنية والجمع واثبات الألف  
في الأدلة والآدلة التي فلิตتأمل لا يقال ان من جملة  
وجوه البحث في كلامه ان يقال ان تقدم التأكيد  
ولو كان من التوابع ليس باسم بعيداً فهو جائز  
ذهب إليه السكاكى في قوله أنا عرفت لذا نقول  
مراده من تقدم التأكيد تقديمه بعد جعله  
مبتدأ لا باقياً على حاله على ما افصح عنه الفاضل  
الشريف في الفتن الرابع بقوله يعني وجعل  
مبتدأ الانه بقى تأكيداً على حاله حتى يكون أنا  
عرفت جملة فعلية وقال في موضع آخر قوله  
لفظة أنا مثل في المثال المذكور عند المصتابع  
قدم على متبوعه باقياً على حاله لامسند إليه  
وفساده ظاهر أنهى فالمذهب الصحيح أن التأكيد  
الأسطلحة في التوابع عامة لا يتقدم على المتبوع  
وعن هذا قال بعض الفضلاء في تحقيق قوله  
عليك

55  
56

زيدي حريص عليك أصله زيدي حريص عليك قدم  
عليك وهو متعلق بحريص كما كان قبل التقديم  
ثم تكرر للتأكيد راتبي حين يجعل المقدم مؤكداً لا تأكيداً  
مع اقتضاء ظاهر عيش الرخصى أن يكون الأمر  
بالعكس إذا تأكيد في المثل مقدم <sup>ثواب</sup> لعدة  
الفضل حرباً ياعاً أورده أبو حيّان من عدم صحة  
جعل المقدم تأكيداً المتأخر ذكره في تحشية قوله  
البيضاوى ثم اقترب للناس حسابهم حيث  
قال يعني على ترك التعريف باللام إلى التعريف  
بالاضافة للتوضيح والتصریح بأن الحساب حساب  
جعل اللام في قوله للناس مؤكداً للاضافة لأن  
مرتبة الحال متأخرة عن مرتبة ذي الحال ولأن الأضافة  
كانت هي الأصل حيث بنت أن الأصل كل اقتضى  
حساب الناس فاللام معتبرة على التأخر من <sup>عشر</sup>  
الحيثية أيضاً فاندفع ما ذكره أبو حيّان رد على الز

ان التأكيد يكون متاخراً عن المؤكدة التي اول  
فيه بحث امما اولاً فلتحمّل بحوزان يكون مراداني حيناً  
ان المبادر من تمثيله بالامثلة المذكورة اى كون  
التأكيد هنا ايضاً من قبل التأكيد النحوي اليه  
هو من التوابع ولا ريب في انه اذا جعل قوله  
لناس حالاً جعله ظرفاً مستقر ايفوت هذا المعنى  
واما ثانياً فلماً لوجعل قوله للناس حالاً عن  
في قوله حسماً لكان يلزم على تقدير تاخير عن  
ووضعه في مرتبته ان يرجع الضمير الى ما هو خود  
عنه لفظاً ورتبة كما افصح عنه ابو حيان نقس  
حيث قال وايضاً فلوا خرى في هذا التركيب  
لم يصح وفهم عدم جواز ذلك من كلام الغزية  
حيث قال نقل عن النحاس  ولا يجوز  
في الكلام اقرب حسماً للناس لئلا يتقدم مضمر على  
مظاهر لا ينوي به التأخير اي بذلك المضمر لا يقا

الضایر هو ان يلزم الا ضمار قبل الذكر لفظاً  
ورتبة من غير تغيير الكلام كاف قوله ضرب  
علامه زيداً اما الرزوم ذلك على تقدير تغيير  
صورة الكلام فلا يأس بذلك كاف ضرب زيداً  
علامه قانه لو غير صورة الكلام ووضع المفعول  
في مرتبته لكان يلزم الا ضمار قبل الذكر لفظاً  
ورتبة ويرجع الى المثال السابق المتن جوازه  
ومع ذلك لا ريب في جوازه لانه يقول ذلك  
الرزوم كاف في المفعول عن رانى حيناً اي روى الى  
ما ذكره ابن الم sham في المعنى حيث قال ان  
ابا حيان وقع له ان منع في قوله <sup>هـ</sup> تعاوماً  
من سوء نوّد لوان بينها <sup>وينه</sup> الاية تكون ماضية  
لان يودح يكون دليلاً للجواب لا جواباً لكونه  
مرفوعاً فيكون في نية التقاديم فيكون حضير  
في بينه عاير على ما تأخر لفظاً ورتبةً ويلزمه

ان يمنع ضرب زيداً علامه لأن في نية التأكيد  
لأنه نعم استغرب بذلك منه حيث قال وهذا عجيب  
لان الضمير لأن عايد على مقدم لفظاً ولو قد  
يود لتغيير الكلام إلى الآن الكلام في أن كلام ابي جعفر  
في هذا المقام مبني على ما هو مذهبة فلابد من دفع  
المحظى عنه يجعله حالاً وفيه مافقه وإنما  
ثالثاً فالآن الاضافة وان كانت هي الأصل على  
ما ذكره لوقعه في المرتبة الأولى لأنه لما ذكر  
مع اللام في المرتبة الثانية لم يصح أن يجعل اللام  
مؤكلاً لها اذا التأكيد يقتضي الاجتماع وفي المرتبة  
الثالثة آتت صورة الاضافة واجتعمت مع اللام  
الباقيه من المرتبة الثانية فصارت الاضافة  
متاخرة عنها من هذن لحيثية ايضافه تأمل  
قال بعض من نكع عن مجحة الرشاد ورئي  
متى المكابرة والعناد ل الحاجة في دفع ما ذكره

ابو حيـان الى ما قبل ان مرتبة الحال متاخرة عن  
مرتبة ذي الحال فاللام مرتبه على التأخر من هذـن  
لحـيـثـيـةـ لـاـنـ تـاـخـرـ التـاـكـيـدـ عـنـ الـمـوـكـرـ اـنـ يـاـلـزـمـ فيـ  
الـتـاـكـيـدـ الـمـصـطـحـ عـنـ الـخـوـيـنـ لـاـ فـيـ التـاـكـيـدـ الـلـغـيـ  
الـحـاـصـلـ مـنـ مـؤـكـرـاتـ الـكـلـامـ مـثـلـ تـكـرـرـ الشـبـهـ  
وـاـدـخـالـ اـنـ وـوـاـوـ الـقـسـمـ وـخـوـهـ عـلـىـ اـتـاـ  
الـتـاـكـيـدـ فـيـ الـلـامـ الـمـوـكـرـ لـاـ يـصـوـرـ لـاـنـ تـسـبـيـهـ  
الـمـصـنـافـ إـلـيـهـ اـنـ يـاـكـوـنـ بـعـدـ الـاضـافـهـ الـوـاـقـعـهـ  
فـيـ الـلـفـظـ لـاـنـ الـاضـافـهـ لـاـ يـتـحـقـقـ الـأـبـعـدـ ذـكـرـ الـمـضـافـ  
إـلـيـهـ وـالـلـامـ يـوـسـطـ بـيـنـ مـاـ فـيـ تـقـدـمـ مـؤـكـدـ الـاضـافـهـ  
عـلـىـهـاـ فـلـيـحـصـلـ التـأـخـرـ اـنـ يـقـولـ فـيـ بـحـثـ  
مـنـ وـجـوـهـ مـاـ اـوـ لـافـلـقـ اـنـ وـوـاـوـ الـقـسـمـ وـخـوـهـ  
وـاـنـ لـمـ يـكـنـ تـاـكـيـدـ اـخـوـيـاـ مـعـدـ وـدـاـمـ التـوـابـعـ  
صـوـرـةـ عـدـمـ التـكـرـارـ اـلـاـنـ كـوـنـهـ تـاـكـيـدـ الـغـوـيـاـ بـعـدـ  
نـظـرـ اـذـ التـاـكـيـدـ الـاـصـلـاـحـيـ لـفـظـ يـغـيـرـ تـقـوـيـمـ ماـ  
لـفـظـ اـخـرـ وـلـاشـ اـنـ الـمـوـكـرـ الـمـذـكـورـ دـاـخـلـهـ فـيـ تـاـكـيـدـ اـلـاـصـلـاـحـيـ هـذـنـ

المعنى إلى غير ذلك وأما ثانية فلأن ذلك العائل  
 نفسه قال قبل أسطر فالاحتمال المتعارف اقترب سبب  
 الناس فاظهر اللام كاف لا إيمان ثم قدم على المضاف الع  
 وذاك صحيح فان هن الأعمى اللام الذي تزداد تأكيدا  
 للضافة زيدت بين المضافين كاف لا إيمان وانت  
 جيروان من ذهب من الخاتمة إلى كون تلك التأكيد  
 الضافة ذهب إلى إنها تكرر وتأكيد لللام المقدرة  
 بين المضافين يعني له يتم الثاني من قوله ثم يتم  
 عدى على ما افص عن هه الفاضل الرضي حيث قال أعلم  
 أن مذهب الخليل وسيبويه وجمهور الخاتمة  
 هذ المذكور مضاف حقيقة باعتبار المعنى فقبل لهم  
 اللام لا يظهر بين المضاف والمضاف إليه بل يقدر أحراضا  
 باق اللام هننا أيضا مقدرة وهذه الظاهرة تأكيد  
 لتلك المقدرة كيتم الثاني في يتم عدى على مذهب  
 قال إن يتم الأول مضاف إلى عدى الظاهرة وإن ولاريب

اهـ على هذا الاعتبار من قبل التأكيد النحوى الذي  
 جواز  
 هو من التوابع لا التأكيد النحوى فلوجه لتعليق  
 تقديم تلك اللام المؤكدة على موكدها باباً وجوب تأخر  
 التأكيد في التأكيدات الاصطلاحية لا اللغوية وإنما  
 ثالثاً فالآن قد ظهر عن انقلابه عن الفاضل الرضي  
 أن معنى كون اللام مؤكدة للضافة كونها مأكدة  
 لللام المقدرة بين المضافين للنفس الضافة  
 وإنها في صورة تحللها بين المضافين معتبرة  
 على التأخر من تلك اللام التي هي تأكيداً في الحقيقة  
 كيتم الثاني في يتم عدى فسقوط ما إذا عاهد هذا القا  
 من عدم تصور تأخر لام التأكيد عن موكدها وإنما  
 رباعاً فلأن لتاخر اللام المؤكدة عن الضافة طرقياً  
 وهو أن يجعل مدخلها متاخر عن المضاف إليه  
 أيضاً الفضاً أو رتبة كاده إلى لام الفاضل في  
 هـ الآية فتأمل وقال بعض الأعزة فان قيل إذا كان  
 اـ أو اعتباراً

اقرب للناس الحساب مقدماً في الاعتبار على ما  
الثني و هو اقرب للناس حسابهم لم يكن الامر في تكيدا  
للاختصاص المذكور عليه بالإضافة بل يكون الامر باعمر  
قلنا ما كان كل واحد من اللام والاضافة مؤكد الآخر  
من حيث كونه مغيضاً عن الآخر صرخ ان يقال في حوك  
واحد من ما انته تكيد للآخر مقرره انه يهي قوله  
فيه تأمل من وجوه اما او فلا وان كان اقرب  
للناس الحساب مقدماً في الاعتبار على اقرب للناس  
حسابهم فيلزم من هذه الجهة ان يكون الامر مقدمة  
على الاضافة الا ان اقرب حساب الناس مقدم على  
اقرب للناس الحساب فالاضافة اصل من هذه  
فليتأمل فإنه قد من امثال ما يكون جواباً عن هذا  
واما ثانياً فلما كون كل منهما مغيضاً عن الآخر  
لا يقتضي صحة جعل كل منهما تكيداً الآخر اى  
ان في قولنا جائني زيد زيد لا يسمى بالتأكيد الا المغ

منهما وان كان يعني كل منها عن الآخر واما ثالثاً  
فلما سلنا صحة تسمية كل منها تكيداً الا انه  
لا يدفع اولوية اطلاق ذلك على المتأخر فلا بد  
في وجه عكس ذلك من التأمل والظاهران وجه  
هو ان الكلام هنا في بيان لحوال الامر لا الاضافة  
فتدبر قال الفاضل البهضاوي واصله  
حساب الناس عدل عما فعله الزحبي من تصويت  
المراقب الثالث في قوله ازف رحيل الحسين واسقط ذلك  
القول من بين لاحق الامر فيه ايضاً الوجهين  
فلا يصلي دليلاً على المراقب حتى يذكر لاجل الاجحاج  
والاستشهاد فان ازف ايضاً يتعدي بالامر  
على افهم ذلك من كلام الزحبي نفسه في تفسير  
قوله تعارف لكم واما الذكر لحرث الشيش قال  
للتعميل ثم انه لم يرد بكون اصل الكلام ذلك ان ما  
عليه النظم الکريم كاعلى ذلك الوجه او لا ثم تغير

المرتبة الثانية ثم إلى الثالثة بارادان المرتبة  
الأولى هي المعرفة بين الوسط في تأثيرها  
المعنى والتعبير عنه والمرتبة الثانية أبلغ منه  
وما وقع في التنزل الحسن الوجه وأولاها ولبلغ  
المراقب وأعلاها فليس في كلام البيضاوي أيام  
التبديل والتغيير للكلام الغير الخاطئ حتى  
ينسب إليه الأهال والمعصي في مراعاة ادراكه  
كما وفه من لا يعرف قبله من دير ولو سلمان في  
كلام البيضاوي ما يصح لأن يكون منشأه لذلك  
الوهم الواهي الداعي بقلب ذلك الساهي فالظاهر  
أن نقل الفاضل الاستاد ذلك الكلام يعنيه من  
العلامة البيضاوي يتماعل وجهه الرذ والنزول  
بعزل عن أن يرد عليه ذلك الوهم السخيف  
**قال صاحب الكشف فالاصل اقرب حساب**  
**الناس لأن المقرب منه معلوم لا اقول لا يخفى**

40  
54  
أَنْ مَعْنَى كُونِ أَصْلَ الْكَلَامِ أَقْرَبُ حِسَابِ النَّاسِ  
أَنْ أَصْلَ قَوْلَهُ أَقْرَبُ لِلنَّاسِ حِسَابَهُمْ وَمِنْهُمْ  
هُنَّ الْقَدْرُ مِنَ الْكَلَامِ عَلَى فِرْضِ كُونِ الْلَّامِ فِيهِ  
تَأْكِيدُ الْاِضْنَافَةِ هُوَ هَذَا الْقَوْلُ فَلَا دَلَالَةُ فِيهِ  
عَلَى أَنْ لَا يَكُونُ فِي مِتَّعَرْفَةِ الْاِوْسَاطِ جَمِيلَةٌ لِّيَرَى  
مَعَ هَذِنَ الْجَمِيلَةِ مُفِيدَةٌ كُونُ الْأَقْرَبِ بِالْمَذْكُورِ  
لِلنَّاسِ بِأَنْ يَكُونُ مُجْمُوعَ الْكَلَامِ فِي مِتَّعَرْفَةِ الْاِوْسَاطِ  
الْاِنَّامِ أَقْرَبُ حِسَابِ النَّاسِ لَهُمْ بِلِذَلِكَ هُوَ  
الظَّاهِرُ لَا تَحْرِفُ بَيْانَ الْمُقْرَبِ مِنْهُمْ بِنَاءُ عَلَيْهِ  
الْفَهَامُ ذَلِكُ مِنْ اِضْنَافَةِ الْاِسْبَالِ لِلنَّاسِ اَغْيَانِيَّاً  
اِبْيَاجُ الْقُرْآنِ لِلْكَلَامِ الْاِوْسَاطِ فَتَدَرَّجَ قَالَ  
البيضاوي ثم أقرب لحساب الناس قال  
في وجه بيانه أن في الأول اضنافه واحد لا  
تأكيد فيها وفي الثاني تأكيد اضنافه الضمنية  
باعتبار أن الألف واللام في الحساب عوض عن

الى انتهى عليه ان مبني ما ذكره كون المأوم  
الداخلة على الحساب المعهد من ادابه حساب  
وقرض حوا ومنهم هنال القائل نفسه انتهى  
للمحسن حيث قال والتحقى فيه ان الاصل  
اقرئ حساب الناس فقد تم المضاف اليه  
وعرف الحساب تعريف الجنس ليغير ضربا من  
الابهام والتفسير الالهي تم الا ان يقال نعم  
ذكروا ان الامر للجنس وارى به جنس الحساب  
الا ان المراد بجنس الحساب هو حساب الناس  
لائى آخراما اذا ارر من الناس الحسنه  
اذ لا فرق يعتد به بين جنس الحساب وبين  
حساب جنس الناس واما اذا ارر به المشكك  
فالمراد ايضا بجنس الحساب حساب لان الحساب  
الهائل مخصوص به فينزل حساب سائر الناس منزلة  
العدم كا يشهد به قولهم وظاكان الحساب  
لایعد لهم حى بضمير الناس ليعرفوا اليهم وف

ما فيه قال بعض الاصل الاصل اقرب  
حساب الناس فقد تم المضاف اليه وعرف  
الحساب تعريف الجنس ليغير ضربا من الابهام  
والتبين وعند التقديم احتاج الى تقدير  
مضاف لانه لسر صلة اقرب فصار مثل  
حساب للناس للحساب فخر في المفسر لبيان  
المفسر عليه انتهى قال بعض الغافلين  
الى اقول ان المضاف ممحض ويفسر ما  
بعد وتقديره حساب للناس حسابهم فالتأكيد  
ح من وحده وهو اظهار الامر والعدول عن  
الاصل لما فيه من التأكيد مع التفسير بعد الابهام  
وفيما تأكيد الكلام فيه مجرد اظهار الامر  
ما في التقديم والتصريح بالامر وتعريف الجنس  
من المبالغات اقول قد ارتكب ططها هائل  
وابعد عن الحق عراحل اذا لا يفوت في هذه الصورة

شيء من النكارة المذكورة أمام التصريح باللام  
ظاهر وقد اعرف به تقسيمه حيث قال فالتأكيد  
فيه من وجه وهو اظهار اللام  $\triangle$  فلامعنى لقوله  
يقوت ما في التقدير والتصريح باللام ولذلك شعرى  
بالفرق بين الظهور والتصريح وأما المقدير  
الجنس فلان الفاضل المذكور معترض بان اصل  
الكلام اقترب حساب الناس واته قدم المضاف اليه  
وعرف المضاف تعريف جنس على مانصر عليه نفسه  
مانقلناه عنه نهاية الامر انه يقول ان اللام الذي  
على المضاف اليه الذي قدم متعلقه بلقطة  
مقدار يفسر مابعد لا يفعل عام فليتأمل وقد ذكر  
في بعض حواشى الكشاف مرتبة اخرى قبل هذه المرتبة  
حيث قيل الاصرااف رحيل الحي لأن العرض يان  
دتو رحيم وهو يحصل من هذا التركيب وهو تركيب  
او ساط الناس ثم طلب نوع من الاموال وتفصيلا

تركت الاضافة وادخلت للأم المضيق في الحني  
وادخلت للأم المعرفة في التحيل فصار ازف الخيل  
للحني واقتفي اثره لحد الفاضل رحيم الله في ابدا تلك  
المرتبة حيث قال كان الظاهران يقول اقرب  
لحساب الناس على ظهار الأم المدلول عليه بالاضافة  
ثم اقرب للناس الحساب على تقديم الناس يجعله حا  
من المحساو فيه فائقة الاموال والتفصيل على نحو  
اسمح لصيادي الآلة قصد الاختصار وقص  
المسافة أقول اصاب كل من ذينك الفائقة  
في اثبات مرتبة اخرى بين المرتبتين الآتى مما  
في بيانها اذ الظاهر من مساق كلها ان يكون  
مرادها ظهار الأم التي يقدر بين المضافين  
في الاضافات الاممية كلها بان يترك الاضافة  
ويجعل الأم ناية عنها في افاده لا تتسب  
والاختصار ولا يذهب على ذي مسكة ان هذه

المرتبة عمالاً يهم قطعاً فالاولى أن يقال بعدها  
مرتبة أخرى وهي اقرب حساب للناس على زيادة  
اللام المؤكدة للاختصاص المستفاد من تلك اللام  
المقدرة المدلول عليها بالاضافة كافية قوله لا با  
لهم فان هذه المرتبة عمالاً يذكر منها ذي بها يظهر كون  
اللام في الاصول تأكيداً للاضافة مع تقدمة هما  
صورة وبه يتحقق الشابهة التامة بقولهم لا ابا  
فليتأمل قال العلامة البيضاوي حسن  
الناس بالكارلتقيدهم بقوله وهو في عقوله  
صريح <sup>ف</sup> بعض الفضلاء قوله تعالى في عقوله مقول  
سبة فعل الاكثر الى الكل فلابد في كون تعريف  
الناس للحسن كافية قوله تعالى ويقول للانس  
ان زمامت <sup>لها</sup> اعرض عليه لجزا لفاضل حمه  
الله تعالى حيث قال قلت كاتمه نسي ما قدرت  
في سورة حريم ولعل وحده تعين المصطلح بصير

لَكَارِهِنَالْمَا إِنَّهُ مُنْقُولٌ عَنْ أَبْنَعْبَاسِ رَضِيَ اللَّهُ  
تَعَالَى عَنْهُمْ مَا ذَرَهُ الْإِمَامُ الرَّازِيُّ وَالْقُرْطَبِيُّ وَالْزَّجَشِيُّ  
أَنْتَهَى وَارَادُ عَنْسِيهِ ذَلِكَ الْفَاضِلُ مَا ذَرَهُ بَعْدَهُ  
يُعْنِي أَنَّهُ حَلَفَ فَإِنَّهُ قَاتَ عَظَمًا وَقَالَ أَبْنَعْ بَعْدَ  
أَنْ صَرَنَا كَرَافِزْلَ فَلَا وَجْهٌ لِأَرَادَةِ الْجَنْسِ بِاسْرَهُ  
أَذْلَالِ الْجَسْنِ اسْنَادٌ فَعْلٌ أَوْ قَوْلٌ صَدْرٌ عَنِ الْبَعْضِ  
إِلَى الْكُلِّ إِلَّا إِذَا صَدْرٌ عَنْهُمْ مُظَاهِرٌ هُمْ وَبِضَيْمٍ  
أَتَهُوا قَوْلٌ غَائِبٌ مَا يَعْكِنُ فِي دُفَعِ هَذَا التَّرَاقِ الْمُصَيْرِ  
إِلَى الْفَرْقِ بَيْنِ الْمَقَامَيْنِ فَإِنْ مَا ذَرَهُ فِي سُورَةِ مُّمَّٰمٍ  
عَلَيْهَا السَّاحِمُ مُبَيْنٌ عَلَى أَنْ يَكُونَ الْقَاتِلُ مِنْهُمْ بِتَা  
وَحْدَنَ وَمَا ذَرَهُ هُنَّا مِنْيٌ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَكْثَرُ النَّاسِ  
غَافِلِينَ وَيَحْوِزُ أَنْ يَكُونَ تَوْقِفَ حَسْنَ اسْنَادَ مَاصَدَ  
عَنِ الْبَعْضِ لِإِلَى الْكُلِّ عَلَى الْمُظَاهِرَةِ أَوِ الرَّضَا فِيمَا إِذَا  
كَانَ الْبَعْضُ قَلِيلًا دَاهِرٌ بِحَاجَةٍ فِي تَعْلِيمِ الْاسْنَادِ  
إِلَى تَنْزِيلِ الْمُظَاهِرَةِ أَوِ الرَّضَا عَنِ الْبَاقِيَنِ مِنْ زَلَّ صَدَ

نفس الفعل والقول وأما إذا كان البعض كثيراً  
 فلما حاجة إلى ذلك فان للأكثر حكم الكل عرفاً وشرعًا  
 بقول الكل في التدافع الضريح الواقع بين ما ذكره ذلك  
 الفاضل في سورة طه وبين ما ذكره في سورة السجدة  
 حيث قال في تفسير قوله تعالى و قالوا اين اضللنا  
 في الأرض ؟ إن الفحول قد يدخل الآية لحاجة إلى  
 رضاهم بقوله في الأسناد اليهم بدل كفى وجود  
 القول منهم كقوله تعالى اذا قتلتم نفس الآية انتهى  
 ورد بكلامه هذا على البيضاوى في قوله هناك  
 القاتل اني بن حلف وأسناده الى جميع رضاهم  
 انتهى ولا يذهب على ذلك ان حمل مراده على اراءة  
 السلف بين كلامي البيضاوى حيث فهم عاذرًا  
 في سورة السجدة اشتراط الشرط المذكور وعما ذكره  
 في سورة طه عرمه فيما لا يسع المقام كالتالي  
 على أصحاب المذاق ثم ان قياس قوله تعالى و قالوا

اين اضللنا في الأرض على قوله تعالى اذا قتلتم نفسكم  
 تام ما كان القتله هناك ما وقع بينهم ولم ينظر القاتل  
 لهم و احتمل عندهم صدوره من كل واحد منهم حاز  
 اسناده اليهم على الطريقة المذكورة على ان فيه  
 رعاية المشاكله حيث وقع قبل تلك الآية خطاباً  
 كثيرة للجمع عمر على أن دلالة التقييد بالأوصاف المذكورة  
 على تحضير الناس بالمشركين ليس إلا على تقدير تفسير  
 تلك الأوصاف بما فسرها به و يمكن أن يحمل كل منها  
 على معنى يسترل في عصاة المؤمنين واما قوله  
 تعالى و اسروا النجوى الذين ظلوا هؤلئذ الآية  
 بشرط مثلهم افتاؤن السر و انت لهم بتصرون فمثلكم  
 اعرابه على وجه لا يستلزم اتصاف الناس المذكورون  
 هننا بأسره بأسراه ذلك القول الشنيع اما بيان  
 يجعل قوله تعالى الذين ظلوا به لام من ضمير اسروا  
 بدل بعض من كل أو يجعله مبتدأ وجعل قوله اسروا

والمُسَيِّ وَإِذَا فَرَعْتُ لَهُمُ الْعَصَاوِنَهُ وَأَعْسَنَهُ  
الْعَفْلَهُ وَفَطَنُوا الدَّلْكَ بِعِيْتَلِي عَلَيْهِمْ مِنَ الْإِيَّاتِ وَالنَّذَرِ  
أَعْضُوا وَسَرْدَ وَاسْلَكُهُمْ إِنْتَهَى أَقْوَلُ الظَّاهِرَانَ  
الْحَامِلُ لِلرِّحْشِيِّ عَلَى مِيَارِى مِنْ حَمْلِ الْعَفْلَهُ عَلَى مِاْقِلِ  
إِتِيَّانِ الْإِيَّاتِ وَالنَّذَرِ وَالْأَعْرَاضِ عَلَى مَا بَعْدِ مَا يَتَوَهُ  
مِنَ السَّانِي بَيْنَ الْوَصْفَيْنِ عَلَى تَقْدِيرِ جَمِيعِهِ فِي زَمَانِ  
وَاحِدِهِ مِنْ حِيَّثَانِ الْعَفْلَهُ عَلَى مَعْنَاهَا الْمُتَادِرِهِ  
يَقْتَضِي عَدْمُ شَعْرِ الْغَافِلِ بِالْمُغْفُولِ مِنْهُ وَعَدْمُ تَنْتَهِهِ  
لَهُ اَصْلَوْبَانِ لَا يَخْطُرُ بِالدِّهْ وَلَا يَقْرَعُ سَمْعَهُ بِخَلْفِ الْأَعْرَاضِ  
فَانْهُ يَسْتَدِعِي سُبْقَ الشَّعْرِ مِنَ الْمُعْرِضِ الْمُعْرَضِ عَنْهُ  
اَمَّا بَانِ يَعْرِضُ عَلَيْهِ فَيَعْرِضُهُ عَنْ قَبْوَلِهِ اَوْ بَانِ  
يَخْطُرُ بِهِ وَيَتَتَلَجَّ فِي ذَهْنِهِ فَلَا يَلْتَفِتُ إِلَيْهِ  
وَحَاصِلُ التَّوْفِيقُ ظَاهِرٌ ثُمَّ أَنْ تَعْرِضَهُ لِقَضِيَّهِ  
عَلَى الْعُقُولِ لِلثَّوَابِ وَالْعِقَابِ لِدُرْقِ مَا عَسَى رَدِّ  
ظَاهِرٌ تَفْسِيرُهُ مِنْ أَنَّهُ اَذْهَلَ الْعَفْلَهُ عَلَى مَا كَانَ قَبْلَ

خَبَرَ مَقْدَمَ الْكَنْكَلَهُ عَلَى وَجْهِ اِقْلَامِ الظَّاهِرِ مَقْامِ  
**الضَّيْرِ قَالَ** الْعَلَمَهُ الْبِيْضَاوِيِّ اِيِّ فِي عَفْلَهُ  
مِنَ الْحَسَابِ أَقْوَلُ **فِي هَذَا الْعَقْصِ** قَصِيرُ فَانَهُ  
لَا يَخْرُقُ النَّاسَ بِالشَّرِكَيْنِ عَلَى مَا ذَكَرَ بِسُبْغِيْنِ يَقَالُ  
فِي تَفْسِيرِ هَذَا الْعُقُولِ الْكَرِيمِ اِنَّمَا فِي عَفْلَهُ تَامَهُ وَجَهَهُ  
عَامَهُ مِنْ تَوْحِيدِ اللَّهِ تَعَالَى وَالْإِعْانَ بِكِتَبِهِ وَرِسْلَهُ  
وَوَقْعِ الْحَسَابِ وَوُجُودِ الْثَّوَابِ وَالْعِقَابِ  
وَسَائِرِ مَا جَاءَ بِهِ الْبَنِيُّ الْكَرِيمُ وَذَكْرِ عَفْلَهُمْ عَقِيبَيْهِانِ  
اِقْرَابُ الْحَسَابِ لَا يَقْتَضِي قَضَرِ الْعَفْلَهُ عَلَيْهِ فَانِ وَقْعُ  
تَأْسِفَهُمْ وَنِدَامَتْهُمْ وَظَهُورُ اِثْجَاهِهِمْ وَحِمَا قَهُّهُمْ  
لِمَا كَانَ مَا يَقِعُ فِي يَوْمِ الْحَسَابِ كَانَ ذَلِكَ سِبَابُ  
**الْمَذْكُورِ فِدَرِ قَالَ** الْرِّحْشِيِّ وَصَفِّهُمْ بِالْعَفْلَهُ  
مَعَ الْأَعْرَاضِ عَلَى مَعْنَى اِنَّهُمْ غَافِلُونَ عَنْ حِسَابِهِمْ  
لَا يَتَفَكَّرُونَ فِي عَاقِبَتِهِمْ وَلَا يَتَفَطَّنُونَ لِمَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ  
خَاتَمَهُمْ مَعَ اِقْتِضَاءِ عَقْوَلِهِمْ اِنَّهُ لَا يَدْرِي مِنْ جَزَاءِ الْمُحْسِنِ

بمحى الآيات والنذر لا يصح ذمهم بها وحاصل الجواب  
 أن عقوتهم كافية في يقاطر عن رقة الحاله فكان  
 غفوظهم عما يقتضيه عقوتهم من صفات الزلة  
 هذاك له ظاهر وإنما الشأن في تعين مراد العالمة  
 البيضاوي في هذا المقام فاته قال في تفسيره الآية  
 وهي عفلاة من الحساب معرضون عن التفكير فيه  
 وكلامه هذا يحتمل وجهاً الأول أن يحمل على أنه  
 حمل العفلاة على معناها المبادر المقتضي لعدم التنبه  
 والشعور فستان الزحشري في حمل الوضعين  
 على الرمانيين لاحل التوفيق ويعير قوله عن التفكير  
 فيه بان يقال يعني اذا نبهوا عن سنة العفلاة وذروا  
 بما يأول إليه عاقبة المحسن والمسئ كافعل المحرر  
 القاض في هذا الاحتمال تاملا من وجوه اثما أو  
 إلا أن  
 فلما مبني الاتجاه إلى التوفيق بالوجه المذكور حمل  
 العفلاة على معناها المبادر منها وهو عدم الشعور

٤٩  
 ٢٠  
 وعد الخطور بالبال وعدم الفرع بالسمع ولا شد  
 ان العفلاة هذا المعنى ينعدم عند سماع الآيات والنذر  
 وان يبقى فيهم العفلاة بمعنى آخر اعني الجهل المطلق  
 فلا يجتمع مع الاعراض بعد التنبه وقد حوز البيضاوي  
 اجتماع العفلاة والاعراض حيث قال ويحوزون يكون الظرف  
 حالا عن المستكثن في معرضون **واما ثانيا** فلأنه لو كان  
 مراد سلوك مسلك الزحشري لكان الصواب إن ذكر  
 القيد الذي به يحصل التوفيق ففي عدم ذكره قوله  
 اذا نبهوا تنبئها على انه لم يقتضي اثار الزحشري في هذا  
 المقام **واما ثالثا** لشافعى من التوفيق المذكور على  
 دلالة العقل على الثواب والعقاب للحسن والمسئ على  
 ما سلفناه وذلك يجر إلى القول بعذاب لا اعتزال من  
 القول بالحسن والقبح العقليين والاشاعرة ينكرون  
 ذلك اشارة الانكار ولا يعللون افعاله بسخانه بالعلل  
 والاغراض على ما تقرر كل ذلك في موضعه قال الثقة

في التلوّح فان فعل العبد عن الاشارة اضطراري  
لا اختيار له فيه والعقل لا يحكم باستحصال البوا  
على ما لا اختيار للفاعل فيه وقال البيضاوي نفسه  
في تفسير قوله تعالى وبشر الذين آمنوا وعملوا الصالحا  
ان لهم جنات الآية واللام يدل على استحصالهم  
لأجل ما يترتب عليهم من الاعيان والعمل الصالح  
لالراة فانه لا يكفي في النعم السابقة مضلال  
من ان يقتضي ثوابا وجزاء فيما يستقبل بل يقتضي  
وغير انترى ولعل البيضاوي لذلك ترك التعرض  
لاقتضاء العقول **والنذر** ان يحمل على انه حمل كل  
من الغفلة والاعراض عن التفكير على ما قبل سعي  
الآيات والذر وفيم ايضا انه يستلزم القول  
بالحس والقبح للمعقولين وابيضا الاعراض عن تفكير  
ما لم يخطر بالبال عسيرا الا ان يحمل الغفلة على  
الجهل ويرى خطوره بما لهم للدلال العقليه واعراض

عن التفكير بعد ذلك **والنذر** ان يحمل على انه حمل  
الغفلة على معنى مطلق الجهل المنظم لما يكون بعد  
التبية والارشاد وتماين على هذه المعنى قوله  
فيما سببوا سببوا هرزو به ويسنترون منه  
لتناهى غفلتهم وفطاع اعراضهم **الفاية** عمل  
لآيات على سبيل التأني والاستسخار بتناهى  
الغفلة والاعراض فعلم ان الغفلة هنا ي  
يطلق على ما هو مسبوق بالتبية فتاملا يبي  
ههنا شيء وهو ان الجذا الفاضل رحمة الله تعالى  
بعد ما قيد قول البيضاوي بقوله يعني اذا نبهوا  
قال على ان الغافل عن الشيء المصدق المازم خلا  
ربما يتفكر فيه لتحصيل الطائفة وربما يضر  
عن التفكير قول **وكلامه** نظر اما اولا فلان  
من شأوه التناهى بين الغفلة في المساي والاعراض  
عنه كسبه هو ان الغفلة يقتضي عدم خطوه

باباً والاعراض خلافه فان اراد هذا الفصل  
من هذا الكلام جواز الجم بين العقلة والحسنا  
والاعراض عنه بيان جواز صدور التفكير في الحسنا  
والاعراض عن التفكير فيه من غفلة وجزم  
بخلافه فلنا ان اراد من الغافل عن الحساب الجازم  
بخلافه من خطير باله ذلك اوقع سمعه فلشن  
انه لا يحون غافل من الحساب على المعنى المذكور وان  
اراد من لم يخطر باله ولم يقع سمعه فلشن انه  
لا يتائق منه التفكير في الحساب ولا شئ يترك التفكير  
اعراض بما بيننا الان اعراض يقتضي الخطور بالبالي  
والقع بالسمع فكانه رحمة الله تعالى ان معنى عدم  
خطور المغقول ببالي الغافل الذي ينكر في تفسير  
العقلة عدم تجويزه ايا وجزمه بخلافه  
كما يقال هذا الاحتمال مما لا يخطر ببالي اي اجزم  
بخلافه ولا يحتمل ذلك عندي فلذلك وصف

الغافل عن الشئ بقوله المصدق الجازم بخلافه  
وانك نجيز بان ليس المراد منه ذلك نعم يحتمل ان  
كلامه هذا [ ] على منع ان يراد بالغفولة  
هنا ذلك المعنى المقتضى لعدم التنهي المستدعي  
لعدم الخطور بالبالي وادعا ان يكون المراد منه  
معنى الحفظ الا انه لا يسع من مساواة كلامه واما  
ثانية فلاق ما ادعاه من جواز تفكير الجازم  
بخلاف شئ في ذلك الشئ عمال حزم بخلافه  
محذف فانه قال البيضاوي في تفسير قوله تعالى  
وما يترک الآمن ينکي اي يرجع عن الانكار بالآ  
عليها والتفكير فيها فان الجازم بشهى لا ينظر فيها  
ينافيه [ ] انه يمكن ان يحمل الاعراض هنافه  
معنى مناسب للقائم لا حوم حوله ما يتعلّق  
بالشافي من الاوهام لم يتعرض له هنافه  
الاعلام وهو معنى الاشاع كاف في قول من قال

عطافى نكن في المعالى وأعرض في المكارم وانتطا  
ذكره اساطين ائمۃ التفسیر في تفسیر قوله تعالى  
فلا ينحىكم الى البراعض ثم فيكون المعنى وهم متسعون  
في الغفله مفطرون فيها ما يائى لهم من ذكر  
برهم شهد قال العلامة الصضاوى بحث تنزيله  
ليكرر على اسماعهم التبیہ مک تیعظهم اللحد  
الفاضل رحمة الله تعالى لانفسه لانه لا ينال مقام  
اول كان الظاهر ان يعلل صرف الأحداث  
من نفس الذکر الى التنزيل فقصد دفع تمسك  
للحصم على خلق القرآن هن الآية واغال المعدل له  
الجدر الفاضل بذلك مع ظهوره جداً الوجهيان  
الاول انه قصد ان يكون تفسیر الآية بوجهين  
عنده احتجاج للحصم بهامبئياعلى دليل من المقا  
غيرنا شئ عن مجرد قصد توقيعها المذهبنا ولا  
على اولى النزى ان هذا الطريق اولى واقوى

والأخران دفع تمسك الحصم بما على خلاف  
مزهينا لا يتوقف على صرف الأحداث عن نفس  
الذكر الى تزيله بحوازان يراد من الذکر الكلمة  
اللفظ المحدث بالاتفاق المؤلف من الحروف  
والاصوات لا يصلح قصد دفع الاحتجاج علة مقتضية  
للصرف المذکور فتم ان عدم كون توصيف نفس  
القرآن بالأحداث من مقتضيات الحال بناء على  
ان ما يقتضيه المقام ويستدعيه حسن انتظام  
بيان انه كلما تحدّر لهم التبیہ والتذکر وتنجز  
على اسماعهم كلما التخویف والتحذر ونزلت  
عليهم الآيات وقوعت لهم العصا ونها واعن  
سنة الغفلة عدوا الرمل والحسا وارشدوا الى  
طريق الحق مراراً لا يزيدونهم ذلك لا فرار واما ان  
 تلك الآيات الآية الكريمة حادثة وقد فرقها فمما  
لا يغلق له بالمقام ثم انه يرد على ظاهر كلام البيضا

مَا لا يزمنه في إضافة التزول إلى القرآن على كل  
 معنِّيه على ما نصر عليه الفاضل الشيف  
 في حاشيته على الكشاف وحمل الحدوث على التحدُّث  
 كأينادي عليه باعلى صوت قوله ليكرز على  
 اسماعيل التسيه الا انه صرفه عن القرآن الى التزيله  
 لأن الحدوث بمعنى المذكور يقتضي الحدوث  
 بمعنى المسبوقة فلا يجوز إضافته إلى الكلام  
 التقسي او يختار انه حمله على الكلام اللفظي  
 الا ان اثر تجذد الذكر بالمعنى المذكور لما كان  
 لا يظهر الأبرز وله عليهم ووصوله اليهم اضا  
 للحدوث بمعنى التحدُّث الى التزيل لا ان القرآن  
 بالمعنى المذكور لا يصح ان يتضمن به كأن عتم المخالفة  
 قال بعض الفضلاء لم يرد بحدوث نفسه  
 بمعنى مسبوقةه بالاعدم وان كان صحيحاً لأن الكلام  
 التقسي حادث عند الجمُّهور ولا حدوث تزيله

ان يقال لا يخلو امن من ان يحمل الذكر على القرآن  
 بمعنى الكلام النفس القائم بذاته سبحانه او بمعنى الكلمة  
 اللفظي المؤلف من الحروف والاسنوات لامساع للوقول  
 فانه اضاف التزيل اليه والكلام النفس لا يقبل  
 التزيل ويعتبر انتقاله ويستحيل فالظاهراته  
 ذهب الى الثاني وصرف الحدوث الى تزيله صو  
 عن ان يضاف اليه الحدوث والكلام اللفظي  
 حادث عندنا ايضا ولا يأدي عن اضافة الحدوث  
 اليه الا لحالاته العائلوں بقدم اللفظ والورق  
 والغلق فكانه ذهب عليه موضع الخلاف  
 وايضا يفهم من مساق كلامه عقوله عن ان  
 للحدوث هنـا بمعنى التحدُّث كاـهـوـمـقـضـيـ المـقـامـ عـلـيـ  
 مـاسـبـقـ لـالـمـسـبـوـقـيـةـ بـالـعـدـمـ وـيـقـالـ فـيـ الـجـوـاـ  
 عـادـ ذـكـرـ كـلـهـ اـنـ يـخـتـارـ انـهـ حـمـلـ الـكـلـامـ عـلـيـ التـقـسيـ لـكـوـنـهـ  
 الـاضـلـ وـاـضـافـ التـزـيلـ لـيـهـ بـجـازـاـ وـالـمـسـرـاـلـ الـجـاـ

كما نعثثه لخواصه المنكر ونحدو ثراه **أقول** إن  
اراد به الرد على البيضاوي عاذ كرنا فقد ظهر لك  
خواصه والافرجها بالوفاق قال **الإمام رحمه الله** تعا  
المعزز له احتجوا على حدوث القرآن **هذا الآية** فقالوا  
القرآن ذكر والذكر محدث فالقرآن محث ببيان أن  
القرآن ذكر قوله تعالى في صفة القرآن أن هو الذاك  
للعالمين **فإذ ذكر لك ولقومك** وقوله تعالى  
ص والقرآن ذي الذكر وقوله تعالى **أنا نحن** نزلنا الذكر  
وأنا **الحافظون** وقوله تعالى **هذا ذكر وقرآن**  
مبين وقوله تعالى **هذا ذكر مبارك** نزلناه بيان  
أن الذكر محدث قوله يعني في هذا الموضع ما يأيدهم من ذكر  
من الرحمن محدث **والجواب** من وجهين الأول أن قوله  
تعالى هو الذاك للعالمين وقوله تعالى **هذا ذكر مبارك**  
إشارة إلى المركب عن المأثور والآصوات وذلك  
عما **الإفراج** فيه بـ **الحدوث** **وعلم** **بالضرورة** **أنا** **الذ**

في قدم كلام الله تعالى يعني آخر الثاني أن قوله تعالى  
ما يأيدهم من ذكر من ربهم محدث لا يدل على  
حدث كل ما كان ذكر أقبل على ذكر محدث **أقول**  
الحواب الثاني وإن كان يصلح أن يكون  
خواص عن كلام من اقتصر في إراد الأشكال على الف  
المذكور لكنه لا يحسم مادة الأشكال بالكلية  
لأن القائل أن يقول قد ثبتت بجماع المفسرين  
خواص إراد من الذكر الموصوف بالأحداث  
في قوله تعالى ما يأيدهم من ذكر من ربهم محدث قوله  
تعالى ما يأيدهم من ذكر من الرحمن محدث وأمثالها  
القرآن فلا يجدر به التسلل بالمثال المذكور كما  
على من له ادب في شعور فالوجه القوي هو الوجه  
**الأول** لأنه لا يتوقف على أن يحمل الذكر في تلك  
المواضع على الكلام المؤلف لحصول المرام بادعاء  
ذلك في الموضع الذي وصف فيها الذكر بالحدوث

فِي لِغَاءِ الرِّسَالَةِ وَاسْتَلْزَمُوا إِنْ مَا جَاءَ بِهِ مِنْ  
لُخْوَارِقَ كَالْقُرْآنِ سَرِّاً إِنْهِي فِي تِحَاوِبِ لِطَرَافِ الْكَلْمَةِ  
وَيَتَمَّلِّمُ الْمُرَادُ وَالْمَرْأَةُ فَتَأْتِي إِلَيْهِمْ بِالْمُعْسِنِ وَهُمْ قَالُوا  
الْفَاضِلُ الْأَسْتَادُ إِسْتِثْنَاءً مُفْرَغٌ مِنْهُمْ الْنَّصْبُ عَلَى  
أَنَّهُ حَالٌ مِنْ مُفْعُولٍ يَأْتِيهِمْ بِالضَّمَارِ قَدْ أُوْبَرَ فِيهِ  
عَلَى الْخَلْوَى الْمَسْهُورَ **أَتَ لِلْطَّاهِرِ** إِنَّهَا رَادِمَةٌ مِنْ  
الْخَلْوَى الْمَسْهُورِ الْخَلْوَى الْوَاقِعُ بَيْنَ عِنْدِ الْفَرَاءِ مِنْ  
الْكُوفَيْنِ وَمَا عَدَ الْأَخْفَشُ مِنْ الْبَصَرَيْنِ فِي وَحْيٍ  
دُخُولٍ قَدْ عَلَى الْمَاضِي الْمُبْتَدَى الْوَاقِعُ حَلَّاً إِلَّا إِنَّ  
الْمُفْهُومُ مِنْ مَسَاقِ كَلْمَةِ إِنْ لَا يَكُونُ فَرْقَ بَيْنَ  
هَذَا الْمَوْضِعِ وَسَایِرِ الْمَوْاضِعِ فِي وَجْهِ دُخُولِ  
قَدْ وَعْدَهُ وَلَيْسَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ فَإِنَّ لِلْوَقْعِ بَعْدَ  
الْإِشَانَةِ خَصْوَصَا عَلَى مَا ذُكِرَهُ الْفَاضِلُ الْأَضْحَى حِيثُ  
قَالَ وَإِذَا كَانَ الْمَاضِي بِعْدَ الْأَفَاكِتُفَاقُ بِالضَّيْرِ  
مِنْ دُونِ الْوَأْوَوْقَرِ كَثُرَ خُومَا الْعَيْنَةِ الْأَكْرَمِيَّ

مع تحويل زارادة كل واحد من المعينين في غيرها فتأتى  
قول المراد بالذكر هنا النبي صلى الله عليه وسلم  
بدلليل لهذا الاستثنى أو لا دلالة فيه  
على ذلك لوجهين مما لا فرق بين المشركين كما  
يُنكرون حقيقه القرآن ويعرضون عنده ويسخرون  
منه كذلك كانوا ينكرون بتوه الانبياء الاصحاء الاصحاء  
الناهين عن عباده الاوثان والاصنام فيجوز  
ان يكون قوله تعالى واسروا النجوى شر وعالیان  
جنایتهم الثانية لبيان جرمهم الاولي بذلك  
انسب واولى واما ثالثا فلما من ادهم من ذلك  
القول الشنيع انكار بتوه المصححة لنزول القرآن  
عليه فيتضمن كلام المذكور انكار حقيقة القرآن  
اما فصحوا عن ذلك بقولهم افتاتون السر وانت  
تبصر ونف فان من ادهم بالسر هناك القرآن على ما  
اشار اليه من قال كانوا استدلوا بكونه سر على كنه

الآن يجوز أن يقدر ذكر آخر بعد كلمة الأفضل  
هذا الجملة صفة له فيكون التقدير ما يأتى بهم من  
ذكر من ربهم محدث لا ذكر أسمائهم على بحث ما ذكره  
الفضل الاستاد في تفسير سورة إبراهيم عليه السلام  
حيث قالوا وصفة لكن لا للقرية المذكورة بل المقدمة  
التي هي بدل من المذكورة على المختار فيكون بنزد  
كونه صفة للفكرة أي ما اهلكها قرية من الولي  
القرية ولها كتاب معلوم كافي قوله تعالى ليس لهم  
طعام لأن ضريع لا يسمى الله أنتهى فاذا جاز  
هذا كان يُكون تلك الجملة صفة وفيها او ربما  
تعد مانعه عن الوصفية فماطنك بجوازه هنا  
**لَا هُنَّ يَرَوْهُمْ** صاحب الكثاف واللاهية  
من لهى عنه اذا ذهلو غفل يعني انهم وان فطنتوا  
فهم في قلة جدوى فطنتهم كا انه لم يفطنوا  
اصله وثبتوا على رأس غفلتهم الظاهر انه اراد

بقوله يعني انهم وان فطنوا دفع ما عسى در على  
 قوله واللاهية من لهى عنهم اذ هل وغفل من ان  
 ان الغفلة عنهم عباره عن ان لا يكون للغافل  
 شعور بالغفله عنه اصلاً با ان يخطر بباله ولا يقع  
 سمعه حتى انه لذلك حمل الغفلة فيما يسبق على اذ  
 سماع الآيات والنذر على ما ترتفض به والغفله  
 بالمعنى المذكور قد زال عنهم سماع الآيات وحصل  
 لهم الشعور والقطنه وان لم يوفقو للإيمان وفقط  
 غياب محباب الحزني والخذلان فكيف يصح ان يجعل  
 لايهية هنا من لهى عنهم يعني غفل وذهل وحال  
 الدفع على ما اشير اليه في بعض الحواشي انهم لما  
 بذلك الاستماع والقطنه حيث استهز وبالذكرة  
 لم يفطنوا اصلاً وثبتوا على رأس غفلتهم بقوله  
 ولقد علموا من اشتراه ماله في الآخرة من خلاق  
 وليس ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون هذا

١٢٢  
 ١٢٣  
 وانا اقول لعل وجه القطع بان اللاهية هنا  
 من لهى عنهم يعني غفل وذهل مع امكان ان يجعل  
 من اللاهه يعني اللعب على ما هو المشهور هؤلئه  
 تعيق  
 قوله يلعبون بقوله اللاهية قلوبهم من المفهوم يعني  
 اللعب مثلاً يناس حزالة التزيل ولا يوافق حلاله  
 نظمه لحزيل وان امكان تضليل معناه بنوع من التأويل  
 ثم اقول ماذكره الزمخشري بقوله يعني عملاً  
 حاجة اليه اصله فان وصف قلوبهم هنا بالغفلة  
 المستفادة من لايهية لا ينافي حصول التبنيه  
 والشعور لهم باستماع الآيات والنذر فان  
 الغفلة المذكورة في تفسير لهم ليست تلك الغفلة  
 المقتضية لعدم الثقفن والشعور بهى يعني ذلك  
 والاعراض على ما يفصح عنه قول الجوهري حيث قال  
 ولحيث عن الشئ بالگسلهيا ولهم اذ اسلوت  
 عنه وتركت ذكره انهى وانت خير بان الواقع

وما ذكره صاحب القاموس  
 حيث قال وعنه سلى وغفل  
 وترك ذكره ص

اتم وان زال عنهم عدم الغطنه والشعود  
الا انهم منتصرون بالسلو والاعرض والرث  
والاغراض وليل تحقيق الحال عند الغنى الفياض

هذا الفرماد تابع في هذا المقام  
من الشبه والوهام متوكلا على العزيم  
ولما العدل للسخا الافق  
ولهاته على الحجج الجليل  
الثبات والمحاجة في زماننا  
البررة والسلطان  
العظم للسلطان العظيم  
الذي الكرم منه

المعظم  
عظام وبحار  
عدهم بده السجى سلطانا عالما ارس  
ملك السرور والحسين حادم احرار  
السلطان سلطانا العارى  
وصحبته العصبة بر احمد سعى  
المسن وفرا الحرس  
عمره لغا



أَحْمَدَ اللَّهُ أَلَّذِي خَلَقَ الْأَنْسَانَ وَعَلَمَهُ بِالْبَيَانِ • وَفَضَلَهُ وَكَرَمَهُ بِعَلْيَهُ  
 جَمِيعَ الْجِوَانِ • بِالْأَصْغَرِينَ الْفَلَبِ وَاللَّسَانِ • وَأَشْهَدَنَا  
 أَنَّ الْأَنْسَانَ وَحْدَهُ لِلشَّرِيكِ لِمَا لَمْ يَعْلَمْ بِهِ الْعَارِفُونَ عَنْ  
 ذَاتِهِ بِأَدَمَكَ الْعَقْوَلِ وَالْأَذْمَانِ • وَأَشْهَدَنَا مُحَمَّدًا عَبْدَهُ وَرَسُولَهُ  
 الْمُخْصُوصُ بِكُلِّ الْمَعْرِفَةِ وَأَتَهَا وَمَوْلَانُ الْفَرَآنِ • صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 وَعَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَلَوَةُ وَسَلَامًا مَادَمَ الْجَدِيدَنَ وَبَعْدَ  
 فَقُولَ الْقُبَّرِ إِلَيْهِ الْغَنِيُّ • مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَهْتَرِيِّ الْجَبَنِيُّ لِمَا طَالَعَتْ  
 الْكِتَابُ الْمُوْسُوْمُ بِحَيَاتِ الْجِوَانِ لِلْأَمَامِ الْمَاهَمِ الدَّمَرِيِّ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ  
 وَرَأْيُهُ مَا فِيهِ مِنْ كُثْرَةِ الْطَّوْلَيَاتِ الَّتِي لَا يَحْتَاجُ إِلَيْهَا • وَغَرْبُهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

86

التَّحْوِيلَاتِ الَّتِي لَا يَعْوَلُ عَلَيْهَا • اتَّجَبَتْ مِنْهُ مَا سَوْزِينْ • وَأَخْرَبَ  
 مَا عَلَيْهِ الْعُنْتُ • وَلَمْ أَذْكُرْ مِنْ الْجِوَانَاتِ الْأَمَالَهُ خَاصَّتِهِ لِيُنْتَفَعَ بِهِ الْعَامَةُ  
 وَالْخَاصَّةُ • وَرَتِبَتْ عَلَيْهِ تَرِبَّ الْمَرْوَفِ مُوافِقًا لِلأَصْلِ • وَجَعَلَتْهُ  
 لِرَسْمِ هَرَبَّيْهِ كِبِيرًا سَلَاطِينَ الْعَرَبِ وَالْعِجمِ • مَالِكُ رَقَابَ الْأَمْمِ  
 نَاصِرُ عِبَادَتِهِ • حَامِيُّ بَلَادَاتِهِ • الْجَاهِدُ فِي كِبِيرِهِ • الْقَانِعُ  
 عَرْوَقِ أَعْدَاءِهِ • الَّذِي طَهَرَتْ مَكَارِهِ وَمَوَابِسِهِ عَلَى الْبَرَّةِ عَمَّا  
 وَالصَّالِحِينَ خَصُوصًا • الْسُّلْطَانُ بْنُ السُّلْطَانِ بْنُ الْمُسْلِمِ  
 الْسُّلْطَانُ بْنُ بِرْزِيدِ خَانِ بْنِ مُحَمَّدِ خَانِ بْنِ خَانِ جَلَّ لَهُ تَعَالَى  
 مَلْكُهُ وَسُلْطَانُهُ وَأَبْدُ دُوَلَتُهُ • عَلَى مَعْارِقِ الْأَنَامِ • إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ •  
 رَحْمَةُ اللَّهِ عَبْدًا قَالَ بِسْنَا بَابُ الْمَهْرَةِ الْأَسْدِ  
 مِنْ بَلْعَمِ مَعْرُوفٌ وَجَمِيعُهُ أُسُودٌ وَأَسْدُ وَأَسَادٌ وَالْأَنْشَيُّ أَسْدُهُ قَدْ  
 ارْسَطَوْرَاتِ مِنْهُ شَيْبَهُ وَجَهَهُ وَجَهَ الْأَنْسَانَ وَجَسِنْ شَدِيدَ الْجَهَةِ وَدَبَبَهُ  
 شَيْبَهُ بَذِيبَ الْعَرْقَبِ وَلَعْلَهُ مِنْهُ الْجِوَانُ يَعْلَمُ لِهِ الْوَرَدُ وَمِنْهُ مَا يَكُونُ عَلَى

الارنب لم يصبه عين ولا سحروه ذلك لأن الجن يهرب منها كلها  
 جضها. واذا شوئ الارنب البري واكله دمانه نفع من الارتعاش  
 من المرض. واذا شرب من دمانه جثاثان في وقتين من لبن  
 البقق لم يشب شاربه ابدا. ومن عجب ما في انفحة انك  
 اذا طلبت بها على السرطان رابط العجب. واذا شرب المرأة  
 انفحة الذكر منها ولدت ذكرا اذا شرب انفحة انشي ولدت  
 انشي. واذا علق زبله على المرأة لم تجبل ما داوم عليها **الازوية** وهي  
 غنم الجبل وفي الحديث انهى لم ازوئي وسمى حشم وحكي  
 ابن الجوزي عن الحسن في قوله تعالى وفديناه بذبح عطضم انه ذكر من  
 الازوية انبط عليه من ببر وسى حلال **خاصية** اذا اخذ قرن  
 وظلفه وخلطا في دمن وسمح الساعي الذي يمشي كثير بدنه وسايقه  
 زال عنه التعب حتى كانه لم يمش **الاساريع** بفتح الماء وداحمر  
 يكون في البغل بفتح فصبه فراشا و قال قوم الاساريع دوادحم

شكل التقرة قرون سود **الخواص** قال عبد الملك بن زبهر من طلح بشجعه  
 جسمه بدنه سرت منه السباع ولم ينبله منها مكرهه وصوته يقتل الماتسج  
 اذا سمعته وسرارة الذكر منه تحمل المعقود عن النساء. ومن على علبة  
 قطعة من جلن شعرا بابراهيم من الصرع قبل البلوغ فان صابه الصرع بعد  
 لم يفته. واذا احرق شعر في موضع سرت منه سائر سباع وتمه  
 بفتح من الفلاح. اذا وضع قطعة من جلن في صندوق مع الثياب  
 لم يصبه السوس ولا الارضة **الابل** روى ابن ماجة عن عروة البارقي  
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الابل عزل سلها والغنم يركب **الخس** بمحقده  
 في نواصي الحنبل الى يوم القيمة **الخواص** قال بن زبهر وغره اذا وقع  
 بصر الجبل على سبل ما ث لوقته. اذا احرق وبره وذر على الدم سابل  
 قطعه. وتراده يرتط في كم العاشق فبرول عشقة. اذا شرب  
 السكران بوله افاق مساعيه وله زيد في الباوه وفي الانعااط بعد الحمل **الاز**  
**خواص** قال الماجط كانت العرب يقول من علق عليه كعب

الراس بضم الحاء و يكون في الرمل شبهه اصبع النساء بفتح الراء  
اكلها لانه من الحشرات **خاصية** اذا سحقها **نار الدود** و  
وضع على العصب المقطوع لفعمه في ساقه منفعه عظيمة **وقال** الرازى  
في الماء او اذا غسلت الاسپارخ وجففت و سحقت ناعما و فت  
في دسن السمسسم و طلى بها الذكر بعيلط **السقفور** قال ابن نحيث شوع انه  
التساح البرى الحمراء حار في الدرجة الثانية و اذا ملحت و اكل من  
شقال زاد في الباه و **هيج** الشموم و سخن **الكليل** البارد **وقال** ابن سير  
سي دايبة ببصر سكلها كالوزن **عنة** على عظم حلقة و اذا علقت عين  
على من **ففرز** بالليل ارها اذا المكين من خلط **وقال** ارسل طاطايس  
في كتاب الحيوان الكبير شرب سبع الباه و يزيد في الاعاطف في ساير  
البلاد الا في مصر و سوانفس ما يزيد من ملوك الهند فانهم مدحونه  
بسکین من الذهب و يکشونه من ملح مصر و يکلونه كذلك الى رضم  
فاذا وضحو اشغالا من ذلك على پض او ليم و اكل نفع ذلك

نفعاً بليغاً وَ سِيَّاتِي فِي التَّسَاحِ إِنَّهُ يُبَيِّضُ فِي الْبَرَفَادِ وَ قَعْدَةٌ مِنْ  
ذَكَرٍ فِي الْمَآءِ صَارَتْ سَاحِلَةً وَ مَا بَقِيَ صَارَ اسْقِعَوْرَاً وَ اسْعَلَهُ  
الْأَفْعَى الْأَنْثَى مِنْ الْجَاهِلَةِ وَ الْذَّكْرُ أَفْعَوْنَ بِضَمِّ الْمَهْرَةِ وَ الْعَيْنِ قَالَ  
الْحُوْسَرِيَّ كَشْبَشِ الْأَفْعَى صَوْتُهَا مِنْ جَلْدِهِ مَا لَامِنْ فِيهَا قَالَ الشَّيخُ  
ابْوَ الْحَسَنِ عَلَيْهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمُرْزَنُ الصَّغَرُ الصَّوْفِيُّ كَتَبَ بِبَادِيَّةٍ يَوْكَ فَعَدَهُ  
إِلَى بَرِّ اَپْسِتَقِي مِنْ نَافِرَةٍ لَقِثَرَتْ رَجْلِي فَوَقَعَتْ فِي جَوْفِ الْبَرِّ  
وَرَأَتْ فِي الْبَرْزَارِيَّةِ وَاسْعَةَ فَاصْلَحَتْ مَوْضِعَهَا وَجَلَسَتْ فِي نَانَا  
ذَكَرَ اَذَانَ بَخْشَشَيَّةٍ قَاتَلَتْ فَادِاً اَنَابَا فَعَيَ سَقْطَهَا عَلَى وَدَارَتْ  
بِي وَانَا سَاكِنٌ لِلْبَرِّ لَا اَصْطَرَبْ ثُمَّ لَفَّ بِي ذَنْبِهِ وَ اَخْرَجَنِي مِنْ بَرِّ  
وَحَلَّ عَنِي ذَنْبِهِ ثُمَّ ذَبَّ عَنِي خَوَاصِهَا وَ مُهَابِكَتِهِ بِحَلْوِ الْبَصَرِ  
وَ قَلْبِهِ بِحَفْفَ وَ لِيَشَدَّ عَلَى اَنْسَانٍ فَلَا يُوْثِرُ فِي السَّحْرِ وَ اَذْأَعْلَقَ ضَرِّ  
الْأَفْعَى اَلَّا يُرُ عَلَى مَنْ بَشَّتَكِي صَرَرَهُ نَفْعَهُ وَ اَنْ عَلَقَ عَلَى فَحْذَامَرَةَ  
لِمَرْجِلَ مَادَمَ عَلَيْهَا قَالَ الْبَرَاطُ مِنْ اَكْلِ لَحْمِ الْأَفْعَى اَمِنَ مِنْ الْاَمْرِ الصَّعْبِيِّ

وحکی عمر بن بحی العلوی قال کنافی طریق مکہ فاصاب رجل اپستقا  
 فاتفق ان پسر قطرا منا فیہ ذکر الرجل العبد فرجعا الی  
 الکوہ فوجدناه معافا فسانا عن حاله فقال ان الاعرب لما آتیو  
 یی میں ساکنہم و سی علی و رانی طریق رونی فی او اخربویم و کن  
 اتمی الموت الی ان را بیم یوما و قد اخروا افاعی اصطاد و ما فلکی  
 روسها و اذنابها و شووا مافلکت فی نفسی هؤلا اعتماد و اکل  
 نہہ فلا تضر هم فلعلی ان اکلت منه امیت و اشرحت فاستطعنیم  
 فرما لی رجل منہم واحد فاکلہا فنیت نوما ثقبلا استبقلت و قد  
 عرق عرقا شدیدا و اندفع طبیعتی اکثر من ماتہ مرة فلما ایحیت  
 وجدت بطیقی قد ضم و اقطع الام فطلبت منہ ما کو لانا فاکل  
 اقمت عندیم الی ان و ثقیت من نفسی ثم اخذت الطریق مع بعضی  
 و اپتک الکوہ الاؤز بکسر الهمزة و فتح الواوا البط و حکمہ اکل بالاجمیع  
 الخواص فی جو وحصا شیع من الکیست طلاقا اذ اشربہا المبطون

و دنسه بیفع من ذوات الجنب و دار الشعل و اطنی به و اکل  
 لسان بیفع من تقطیر البول اذا ادیم علیہ و غذا و مه جید الائمه بطنی  
 الحضم الابل بتشدیدا المکسون ذکر الادویات و الاجمل لغة فیہ  
 ویقال بالفارسیة کوزن و اکثر احواله شبیہ سیر احوال  
 الحکم بکل اکلہ الخواص اذا بخیر بقرنہ طرد الہوام و کل فی سیم و ان  
 احرق قرنہ و سحق و اپتک به قلع الصفرة و الحفر من الاسنان  
 و شداصولها و من علق علیہ شی من اجزایہ لم یخیم ما داعم  
 و اذا جفف قضبیہ و سقی هبیج اباه و اذا شرب دم فیت الحصا  
 الذی فی المثانة باب ابی ابازی و سویمیتھ اصناف  
 ابی زی و الزرق و الباشق و البیدق و الصقر و اما بشق  
 بفتح الشین و کسر ما اعجمی معریب خوارث دماغ بیفع من  
 الحفیان العارض من السوادا اذا سقی منه دریم بیار و رد و مراره  
 شیع من طلیل العین اکھالا و اما البیدق فلا یصید سیر العصافر

اكلًا ودمها بجفف وسخن وشربين صدقيين تطهيرها  
العداوة وذرتها يخلط بها الحرم ينفع من الطلق والرمد أكثراً  
**البرغوث** قال حسن بن إسحاق الجبلاني في طرد البرغوث  
ان تأخذ شيئاً من الكبريت والراوند فقد خرج البيت فان  
تهرجن وتمشى او تحضر في البيت حفرة وملقى فيها ورق البدلي  
فانسنت تهوبن الى ملك الحفرة كلمن فتقعن فيها و**قال** الرانى  
پرث في البيت بطيح الشونبر فانه يقتل براغيشه و**قال** عبره اذا  
نفع السذاب في ما ورثش في البيت ماتت براغيشه وذا  
بحبر البيت بشامة المراكب العقب وقرش النارج لا تعود اليه  
البراغيشه وادا دخل البرغوث في اذن الانسان يلتهي  
فيشك بين اليمني خبيثة اليسري وادا دخل في البدى فليشك  
الخبيثة اليمني فانه يخرج پریعا **البغسل** معروف وكثيرة  
ابوالحررون **خواص** اذا جفف قلب البغل وپقى امرأة

و سو قيل العنا و قرب في الطبع من العفصى قال ابو الفتح كشاجم  
حبي من البزاء والرزاق <sup>ب</sup> بعذق بعذق صيد صيد الباشق  
واما العفصى فواصغر الجوارح نفسا و اضعفها حيلة و سو شبه  
الباشق في الشكل الا انه صغر منه <sup>الحكم</sup> حرم اكل جميع انواع النبه  
صلى الله عليه وسلم عن اكل ذناب من البساع و ذى محلب من  
الظباء رواه مسلم عن ميمون بن مهران عن عباس رضى الله عنهما  
الخواص <sup>سرارة</sup> من اكتحل سايان من نزول الماء في عينيه  
وان شرب امرأة من ذرقه مذايما اعان على المجل و ان كانت  
عاقة <sup>البيهقيا</sup> بثلث بآت اول اسن و ما لش مفتوحات والثانية  
ساكة و بالعين المعجمة وهي بين الطاير الاخضر المسمى بالدرقة بدل  
مهملة و بسم بالفارسية طوطى <sup>الحكم</sup> حرم اكلها على الاصح و قيل  
حلال لانها تأكل الطيات و لبست من ذوات محلب <sup>الخواص</sup>  
من اكل لسان الدرقة صار فصحاجرة في الكلام و سرارتها <sup>ثقل</sup>

طلي على آثار السود من البدن قلعاً وسراط البقر السوداء إذا  
 اكتحل بها أحدث البصر وإذا أردت أن ترى العجب فادفن جسم  
 في الأرض إلى حلقها وقد طليت باطنها بشح البقر فان البرغوث  
 كلها تجتمع فيها وخصية الفحل حفف وشرب مسحوقه تبيح الباوه  
 وتن�� وتعين على كثرة الالتحام وقضيبه إذا حفف وسحق والق عليه  
 البيض النجم ريش وأكل فانه يزيد في الباوه وإذا بخر البيت  
 بشح مع الزرنيخ أذرب البوام خصوصا العقارب وإذا ألق  
 شعراً وسحق وشرب نفع من وج الشهان وان شرب  
 بالسبعين من الطحال **البقر** الوحش وبسمي بالفارسية  
 كاوكوسي **اللحم** بحل كلها بالالتحام **الخواص** منه بطعم صاحب الفلاح  
 ينفعه نفعا شديدا ومن يتصحح معه شعبه من قرنه نفرت منه  
 الساع وإذا بخر بقرنه او جلد او طليفة في بيت نفرت منه اليها  
 رماده يدر على السن المتكلمه سكناً وجعلها وشعر بخر به البيت بجز

لم تحل وكذلك وسخ اذنه اذا تحملت به المرأة لم تحل ابداً وان علقة  
 في جلد بغل عليها لم تحل مادام عليها ورماه حافره اذا سحق وعجن  
 بد من الاس وجعل على راس الاقرع او الموضع الذي لا شفه  
 ابنت الشعر اذا دفن حافر البطة السوداء تحت عتبة باب لم  
 يقربه فاروا اذا بخر البيت بحافر البغل الذي مرت منه الفار وسلام  
**نقش** عن پقر اطيس ان من كان عاشقاً واحب أن زفول  
 عشقة فليس في مرعه بغل ان كان عشقة من ذكر وان كان من  
 ففي مرعه الانثى وزبله اذا شكه المزكوم وتنعل عليه ورماده على  
 الطريق فمن تخطاه ان تعل الزحام اليه وپبرى عليه **البقر** الاسمي  
 جوان شد بالقوق كثرة المنفعة وسوى معروف **اللحم** يحل كلها وسرز  
 الباوه **الخواص** قرنه اذا سحق وجعل في طعام صاحب الحمى البريج  
 زالت عنه وادا شرب زاد في الانعاذه ودمه يحبس الدم التايل  
 واذا طلى بمرارته مع الكراث البواب سرتفعها وسكنها وازال وجهاها اذا

منه الفار والخافس وقرن حجر سرق وجعل في طعام صاحب  
حمى الرابع ز يول عنه ويشرب في شئ من الاشربة ز ميد في الباه وقوى  
العصب و ز ميد في الانعاش وبنخن في انف الراعن بقطعة  
وبحرق قرناه حتى يصهر ما دا ويداف في الخل ويطلى به موضع  
البرص پستقبلا به الشمس فانه ز يول وستف منه مقدار ثقال  
فانه لا يجا بهم احد الا اغلبه **البوم** طاير يقع على الذكر والانثى وقوته  
السلطان في الليل ولا ينام في الليل فاذاره الطير في النهار  
قدما وتف ربها للعداون التي بينهم من جل ذلك يجعل الصياد  
تحث شيكه يقع له الطير الحكيم **بهرم** اكل جميع انواعه **الخواص**  
او اذبح اليوم يقيث احدى عينيه مفتوحة والاخرى مضمومة  
فالمفتوحة او اجعلت تحت فص خال من لبسه سهر ما دام عليه والآخر  
للنوم **قال الطري** فاذاشت بهت عليك العنان ولم تعلم المسحه  
من المنومة فاجعلها في الماء فاتى ترتفع على الماء المسرة والتى ترسب

المنومة **قال** مرسيس اذا اخذت قلب يوم وجعل على اليد  
اليسرى من المرأة وسى نائمه تكلمت بكل ما فعلت في يومها والاتى  
بمرارة تفوح من طلة البصر **باب** **النار التدرج**  
كنجيج طاير كالدرج يسرد في البساتين باصوات طيبة يسمن عن  
صفاء الهوا وسبوب الشمال وبحزول عندك درتها وسبوب  
الجنوب ينذر داره في الترب اللين وبضع البيض فيها لذا  
يتعرض للآفات لجهة افضل من لحوم الظهر زيد في الغنم والباه  
**وقال** ابن زهر هو طاير يلتحم يكون بارض خسارة اسان وعمره  
من ملاد فار پس وحكمة اجل خاصته اذا اخذت مراته  
وسعط بها من يجل ووسواس نفعه وان شوى الحمد واطعم  
منه وسو حارثة ايات ابراهيم **المساح** وسواسم شترك بن  
الحيوان المعروف والرجل الكتاب وحكمه الخير **الخواص** عينه  
تشد على صاحب الرمد فيسكن في الحال البئني بئني واليسرى

لليسري واذ اعجن شحمة بشمع وجعل فتيله وسبرج في نير لم تصح  
 ضفادعه واذ اوضع شحمة في الاذن الموجعة شفاءه واذا دمر قطمه  
 في الاذان نفع من الصعم ويكحلى سراةه بلياض الذي في  
 العين فيذهب واذ اعلق شئ من پستانه في الجانب الابن  
 من الرجل زاد جماله **التبiss** سوال ذكر من المعز والوعول والجمع  
 بتوس وياتا **الخواص** <sup>ج</sup> جميع بدنه منتن ولحبته تشتبه عليه  
 صاحب حمي الرابع وعلى من به صداع فيزولان وطحاله لقطعه  
 صاحب بضم و يعلقه في بيت سوفه فاذا جف الطحال زال  
 المطحول و پسيا تى له منافع اخرى في خواص الععنوز  
**باب** **الثعلب** معروف الانشى ثعلبة والجمع  
**الثعلب** نص الشافعى رضى الله عنه على اكله **الخواص** راسه ذاترك  
 في برج حمام سربت كلما نابه <sup>ر</sup> شد على الصبي الذي به البريج  
 الصبيان نذهب عنه ولا يفرغ في نومه و كبسن <sup>ا</sup> خلاوة مرارةه

٨  
 اذا نفخت في اذن المتصروع لا يصرع ابدا الحمد بنفع من اللقوه  
 والخدائم وشحمة يذاب و يطلى به رجل النقرس يزول وجعه  
 في الحال خصيته تشهى على الصبي فتبيث سنه فروعه انفع شئ  
 للمرطوبين دمه اذا اطلى به صبي ثبت شعاع ولو كان اقرع  
 واذا <sup>ا</sup> پتصبح دمه بانسان لا يوثر فيه حيله متحال انياب اذا  
 علقت على المتصروع برئي طحاله على دار الطحال الوجع ابراه  
**باب** **الجاموس** واحد الجواب ميس فارسي  
 مغرب و حكمه **الخل خاصته** اذا بخر البيت بجلد الجاموس  
 طرد البق و اكل لحمه يورث القمل و شحمة اذا اطلى على اندرانى  
 ازال الكلف والجرب والبرص ابراه **الجبر** <sup>ا</sup> معروف  
**الكلم** اجمع المسلمين على اباحته اكله **الخواص** اذا بخر انسان بالجراء  
 نفعه من پسر البول **وقال** ابن پستان اذا اخذ منها اثنتي عشر  
 و ترعنث روسها و اطراها و جعل فيها قليل اسنان ببس و شرب

وَسَارَتِهَا تَنْفَعُ الْعَشَاقُ الْمُطْلَقَةُ فِي الْعَيْنِ كُلَّاً وَإِذَا سُعْطَتِهِ رَتَةُ  
 اِنْسَانٍ فِي كُلِّ شَهْرٍ مَرَةً أَحَدَّ ذِي سَنَةٍ وَقَلَّ نِسْيَانًا وَقَوْيَ  
 وَبِيَضِهَا إِذَا طَبَخَ بَلْ عَنْصِلَ كُلَّ نَفْعِ الْمَعْصَ وَسَارِيَا وَجَاعَ  
 الْبَطْنُ الْحَدَّةُ أَخْسَرُ الْطَّبْرُ وَيُسْكَنُ فِي الْمَعْوَنَ صِيقَوْشَةَ  
 قَالَ الْقَرْزُ وَبَنِي اِنْهَاكُونَ پِيَنَةً ذَكَرَ وَپِيَنَةً اِنْشَ الْكَلْمُ  
 بِحَرْمٍ اَكْلَهَا لَا نَاسَ مِنْ فَوْسَقَ الْخَنْسُ الْمَامُورُ بِقَتْلِهَا الْخَوَاصُ  
 مَرَأَتِهَا بَحْفَفُ وَتَنْقَعُ فِي اِنَادِرِ بَرَاجُ فَمِنْ لَسْعَهُ شَيْ قَطَرَهُ مِنْهُ  
 فِي الْمَوْضِعِ وَكَتْلَهُ مُخَالِفٌ اِنْ لَسْعَتَهُ فِي الْجَانِبِ الْاَبِنِ اَكْتَلَ  
 فِي الْعَيْنِ الْبُسْرِيِّ وَانْ كَانَ فِي الْجَانِبِ الْاَبِرِ اَكْتَلَهُ  
 الْعَيْنُ الْاَبِنُ ثَلَاثَةَ اَمِيَالٍ فَانْتَهِيَهُ وَدُمْهَا إِذَا خَلَطَ بِقَبْلِهِ سَكَ  
 وَمَا وَرَدَ وَشَرَبَ عَلَى الرَّبِقِ نَفْعٌ مِنْ صِيقِ النَّفْسِ وَانْ عَلَقَتِ  
 الْحَدَّةُ حَيَّةٌ فِي بَيْثٍ لَمْ يَدْخُلْهُ حَيَّةٌ وَلَا عَمْرَبُ الْحَارُ الْوَشُ  
 مَعْوَفُ الْكَلْمُ يَحْلَّ اَكْلَهُ بِالْجَمَاعِ الْخَوَاصُ الْطَّرَالِيِّ عَيْنُ الْحُجُّ

لَلَّا يَسْتَسْقَى نَفْعَهُ وَالْجَبَرُ وَالْطَوْبُلُ الْعَنْقُ اِذَا عَلَقَ عَلَيْهِنَّ  
 بِحَجَّ الْرَّبِعِ نَفْعَهُ وَإِذَا طَلَبَهُ بِيَضِهِ عَلَى الْكَلْفِ اِبْرَاهِيمُ الْرَبْشُ  
 بِكَسْرِ الْجَبَرِ وَبِالرَّأْدِ الْمَمْلَكَةِ وَبِالشَّرِّ الْمَلَكَةِ نَهَرُ الْسَّكُنُ الْعَبَانُ وَبِسَمِي  
 بِالْفَارِسِ پِيَنَةُ مَارِمَاسِيِّ خَاصِبَتُهُ مَرَأَتَهُ يُسْعَطُ بِهَا الْفَرْكُ  
 الْمَحْوَنُ يَرْوَلُ جَنُونَهُ وَلَحْمَهُ بِجُودِ الصَّوْبِ بَابُ  
 اِلَيْهِ الْجَارِي طَائِرُ مَعْرُوفٍ الْكَلْمُ يَحْلَّ اَكْلَهَا لَا نَاسَ مِنْ الطَّيَّاَتِ  
 الْخَوَاصُ قَالَ الْقَرْزُ وَبَنِي يُوجَدُ فِي حَوْصَلَةٍ حَجَّرًا اِذَا عَلَقَ عَلَى اِنْسَانٍ  
 لَمْ يَحْتَلْهُمْ مَا دَامَ عَلَيْهِ وَانْ كَانَ بِاسْهَالِ حَبْلِ بَطْنَهُ وَإِذَا عَلَقَ  
 قَلْبُهُ عَلَى مِنْ بَكْرِ النَّوْمِ قَلَّ نُوْمَهُ الْجَلْ بِالْفَتْحِ طَائِرٌ عَلَى قَدْرِ الْحَمَامِ اَحْمَرُ  
 الْمَقَارُ وَالْرَّجْلَيْنِ وَبِسَمِيِّ دِجَاجِ الْرَّبْشِ وَسُوْصَفَانِ بَنْجَدِيِّ وَ  
 وَتَهَامِيِّ فَالْبَنْجَدِيِّ اَحْمَرُ الرَّجْلَيْنِ وَالثَّانِي فِيهِ بَيَاضٌ وَخَضْرٌ  
 الْكَلْمُ اَكْلَهَا حَلَالًا بِالْاِتْفَاقِ الْخَوَاصُ لَحْمَهَا مُعْتَدِلٌ سَرْبَعُ الْمَضْمُومِ وَ  
 اِذَا اَبْلَغَ مِنْ بَكْدَمَا وَسِيَّ حَارَقَ قَدْرَ نَصْفِ مَشْقَالِ نَفْعٍ مِنَ الْصَّرْعِ

لَانَهُ مِنَ الطَّبَاتِ **الْخَاصُّ** أَذَا سَكَنَ الْخَدُورَ قَبْرِهَا  
 أَوْ فِي بَيْتِ بَجَارِهَا أَوْ فِي بَيْتِ سَيِّدِهِ بَرِي أَذْلِجَا وَرِتَهَا  
 اِمَانُ مِنَ الْخَدُورِ وَالْعَالَجِ وَمِنَ السَّكَنَةِ وَمِنَ الْبَيْتِ  
 وَهُنَّ خَاصَّةٌ بِدِبْعَتِهِ وَدِمْرَهَا أَذَا كَثُلَهُ حَارَّا نَفْعُهُ مِنَ الْجَرَاحَ  
 الْعَارِضَةِ لِلْعَيْنِ وَالْعَشَاؤَةِ وَمِنَ الْحَادِيَةِ بِفَطْعِ الرُّعَافِ  
 الَّذِي مِنْ حَجْبِ الدَّمَاغِ وَأَذَا خَلَطَ بِالزَّيْتِ أَبْرَاجِرِقِ  
 الْأَنَارِ وَأَشَدَّهُمَا حَارَّةً زِبْلُ الْبَرِّيَّ الَّذِي لَا يَأْوِي إِلَيْهِ  
 وَأَعْجَبَ فِي زِبْلِهِ أَنَّهُ أَذَا سُخِنَ بِالْمَاءِ وَجَلَسَ فَهُوَ مِنْ عُبُرِ الْبَوْلِ  
 نَفْعُهُ جَدِّاً وَأَذْلِيَّ عَلَى صَاحِبِ الْأَسْتِقَانِ نَفْعُهُ وَزِبْلُ  
 حَامِ الْأَحْمَرِ أَذَا شَرَبَ مِنْهُ قَدْرُ دِيمَبِنِ مَعْلُوتِ دِرَاسِمِ  
 دَارِصِبِنِي نَفْعُهُ مِنَ الْحَصَاءِ وَلَحْمِ الْحَامِمِ جَيْدِ الْلَّا كَلِّ وَبِزِيدِهِ فِي  
 الْمَنَى وَالْدَّمِ **الْخَوْصُّ** وَحَكْمُهُ الْخَلُّ **الْخَوْصُّ** أَذَا سُعْطَ الْمَصْرُوْعِ  
 بِوْزَنِ دِرِيمِ مَسْرَارِهِ أَبْرَاهِمَ مِنَ الْصَّرَعِ وَكَبَدِهِ أَذَا جَفَّفَتْ

الْوَحْشِيَّةِ تَدْبِمُ صَحَّةَ الْعَيْنِ وَيُمْنَعُ نَزْوَلُ الْمَاءِ إِلَيْهَا لِحَاصِيَّةِ عَبْنَهِ  
 أَوْ عَيْنَهَا فِيهَا وَالْأَكْحَالُ مَسْرَارِهِ تَحَدُّدُ الْبَصَرُ وَتَزْبَلُ طَلَّهُ  
 وَيُمْنَعُ مِنْ اِبْتِدَاءِ نَزْوَلِ الْمَاءِ فِي الْعَيْنِ وَأَكْلِ لَحْمِ بَسْبَنِهَا يَنْقُعُ مِنْ  
 وَجْعِ الْمَفَاصِلِ وَأَذْلِيَّ بِشَجَرِ الْكَلْفِ أَذْلَالِهِ وَمَسْرَارِهِ تَرْفَعُ  
 مِنْ دَارِ الشَّعْبِ الْطَّوْخَا وَمُنْخَهُ بِسِخْنِهِ مِنَ الرَّزْبَقِ وَيَدِ سَنِ الْبَهْقِ  
 يَزْوَلُ وَأَكْلِ مَرَارِهِ يَنْقُعُ الْبَوْلُ بِفِرَاشِهِ وَلَمْ يَنْقُعُ مِنْ  
 الْقَرْقَسِ **حَارِقَانِ** وَسَيِّدِهِ مَسْتَدِيرَةِ يَتَوَلَّ مِنْ  
 الْأَمَكْنَ الْنَّدَيَّةِ عَلَى طَرْهَا شَبِيهُهُ الْجَنِّ مَرْتَفَعَةُ الْطَّهْرِ كَانَ ظَهِيرَهُ  
 قَبَّهَةِ أَذَا مَشَّتْ لَا يُرَى مِنْهَا سُوَى اِطْرَافِ رِجْلَيْهَا وَلَهَا شَتَّى  
 اِرْجَلُ يَأْلِفُ مَكَانَ الْبَيْانِ **الْحَكْمُ** بَرْجُمُ الْكَلْمَهَا لَا يَسْتَجِهَا  
**الْخَوْصُّ** أَذَا شَرَبَ بِرَبَّ نَفْعُهُ مِنْ عَسْرِ الْبَوْلِ وَالْبَرْقَانِ  
 وَقَالَ بَعْضُهُمْ أَذْلِفَ حَارِقَانِ فِي خَرْقَهِ وَعَلَقَ عَلَى مِنْ يَجْهَى  
 مَشَّلَّيَّةِ قَلْعَمَا اَصْلَا **الْحَامِمُ** طَارِمَرْوَفُ **الْحَكْمُ** يَحْلِلُ كُلَّهُ بِجَمِيعِ اِنْوَاعِهِ

يَكْرَمْ أَكْلُ الْحَطَاطِيفَ لَاَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ  
قُلْ الْحَطَاطِيفَ الْخَاصَّ عَنْ الْحَطَافِ إِذَا حَقَّتْ بِدِينِ  
رَبِّقْ وَمَسَحَ بِهِ سَرَّةَ الْمَرْأَةِ عَنْ الْفَاقَسِ نَفْعَمَا وَسَرَّارَتِهِ تُسْبِدُ  
الشَّعْرَ الْأَبْيَضَ وَلَحْمَ يُورَثَ السَّهْرَ لِمَنْ يَا كَلَهُ وَقَلْبَهُ إِذَا تُحْكَى بَعْدِ  
تَحْفِيقِهِ وَشَرَبَ تَبَحَّرَ بِالْبَاهَ وَدَمَهُ إِذَا ضَمَدَهُ بِالنَّافُوخِ سَكَنَ الصُّدَاعِ  
وَزِبْلَهُ بَسْحَقَ وَبَطْلَى عَلَى الدَّمْلَهُ بَسْرَى الْفَاقَشُ بِضمِّ  
الْفَاقَشِ وَأَدَدَ الْفَاقَشِ فِي الْمَلَهُ تَطْبِرِي الْكَلْمُ بَحْرَمَ أَكْلَهُ النَّبِيُّ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْخَاصَّ إِذَا وَضَعَ رَأْسَهُ فِي حَشْوَ مُحَمَّدَ فَمَنْ  
وَضَعَ رَأْسَهُ عَلَيْهَا لَهُمْ بِهِمْ وَإِذَا عَلَقَ قَلْبُهُ وَقْتَ بِسْجَانَهُ عَلَى نَسَانِ  
تَبَحَّرَ بِالْبَاهَ وَمَنْ تَفَرَّجَ ابْطَهُ وَطَلَى بِدَمِهِ مَوْضِعَهُ مَعَ لِبْنِ بَرِّ  
مَتْسَاوِيَةِ لَمْ يَنْبَثِ فِي الشَّعْرِ وَإِذَا طَلَى بِهِ عَانَتِ الْصَّبِيَانِ  
قُلَ الْبَلَوْعَ مَنْعِ مِنْ نَبَاتِ الشَّعْرِ فِيهَا الْخَلَدُ قَالَ الْجَاطِدُوَيَةُ  
عَيَا صَمَّا لَا تَعْرُفُ مَا بَيْنَ يَدِيهَا إِلَّا بِالشَّمْسِ يَرْجِعُ مِنْ حَجَّهُ مَا

وَسَقَتْ وَذَرَنَاهُ عَلَى الدَّمِ السَّابِلَ قَطْعَهُ أَوْ عَلَى الْجُنُحِ الْجَمِهُ اِبْرَاهِيمَ  
وَوَسْطَ الْجَمِهِ إِذَا خَدَثَ مِنْهُ قَطْعَهُ وَلَا كَمَا اِنْسَانٌ سَبَّبَ  
**الْبَاهَ وَالْعَظَمَ** **الْجَبَرُ** الْكَلْمَ حَرَمَ أَكْلَ الْحَيَاةِ لِضَرِّهِ **الْحَوَاصُ**  
بِاهْمَا إِذَا قَلَعَ فِي جَاهِتِهَا وَشَدَ عَلَى صَاحِبِهِ حَمَى الرَّبِيعِ نِزْوَلُهُ  
وَلَحْمَهَا بِحَفْظِ الْحَوَاصِ وَمَرْقَ لَحْمَهَا بِقَوْيِ الْبَصَرِ وَإِذَا جَعَلَ سَلْنَاهَا  
فِي شَابَبٍ **لِتُسْنِي** **الْحَطَافُ** وَبِسَمِي الْفَارِسِيَّةِ پِرْسِتُوكِ  
وَاصْحَابِ الْبَرْقَانِ بِلَطْنَونِ فَرَاحَ الْحَطَافَ بِالْزَعْفَرَانِ فَإِذَا  
رَايَا صَفَرَ اِنْطَنَ اِنَّ الْبَرْقَانَ اِصْبَابِهَا مِنْ شَدَّهُ الْجَرْفِ فَدَسَّ  
يَا تَنْبَحِرَ الْبَرْقَانَ بِسَرَحٍ عَلَى اِفْرَادِهِ وَسُوْجَرْ صَغِيرٌ فِي خَطُوطِ  
بَيْنَ الْحَمَرَةِ وَالسَّوَادِ بِعِرْفِ بَحْرِ الْبَسِنْوَنَوَا فِي اِضْعَافِهِ فِي عَلَيْهِ  
اوْيَكِهِ وَيَشْرِبُ مِنْ مَاءِهِ بِسَهْرٍ وَمَتَى سَمِعَ بِكَادَانَ بِمَوْتِ **قَالَ**  
اِرْبَطَا الْحَطَافَ إِذَا عَمِيَتْ أَكْلَثَ مِنْ شَجَرَتْ يَقَالُ لِهَا عِنْهُ  
**الشَّمْسُ** بِسَهْرٍ وَبَصَرَ مَا فِي تَكَ الْسَّجَرَةِ مِنْ الْمُنْقَعِ لِلْعَيْنِ **الْكَلْمُ**

## وَاصْفَارَشْكَ بَالْخَادِمِ

حُسَنُ الرَّعْدِ

وَسَيَتَعْلَمُ أَنَّ لَا سَمْعٌ لِهَا وَلَا بَصَرٌ فَقْتَهُ فَمَا وَتَغْفَفُ عَنْ حَجَرٍ  
 يَقْتَلُ الذِّبَابَ فَيَسْقُطُ عَلَى شَدَقَتِهَا وَبَرَّهُ بَنْ لَجْيَهَا فَيَسْتَدِه  
 جَوْفَهَا بِنَفْسِهَا فَنِي تَعْرَضُ لِذَكَرٍ فِي السَّاعَاتِ الَّتِي  
 تَكُونُ فِيهَا الذِّبَابُ **وَقَالَ شَرِيكُهُ** الْحَلْدُ فَأَرَاعَنِي لَا يَدِرِكُ الْأَ  
 بَالِشَّمْ وَالْمِيلَهُ فِي صِيدِهِ أَنْ يَجْعَلَ فِي حَجَرٍ قَلْمَهُ فَإِذَا حَسَنَ رَأْجِهَا  
 وَشَهَادَهَا خَرَجَ إِلَيْهَا يَلْهُدُهُ خَذَنَ **وَقَبْلَ** أَنْ سَمِعَهُ بِمَقْدَارِهِ  
 غَيْرَهُ وَفِي طَبَعِهِ الْهَبُّ مِنَ الرَّابِيَّهُ الطَّيِّبَهُ وَيَهُوَ لِي رَيْحُ الْكَرَادَهُ  
 وَالْبَصَلُ وَرَبَّا صَيدَ بِهَا فَانَّهُ إِذَا شَهَادَهَا خَرَجَ إِلَيْهَا فَإِذَا  
 جَاءَ فَسِيرَهُ سَلَّسَهُ تَعَالَى لِهِ الذِّبَابُ فَيَسْقُطُ فِي فَهِ فِيَا كَلَهُ  
**الْكَلْكُمُ** يَكْرَمُهُ أَكْلَهُ لَا نَهَ نُوعٌ مِنَ الْفَارَقِ **وَالْمَاجَطُ** الْثَرَبُ الَّذِي  
 يَخْرُجُ الْحَلْدُ مِنْ حَجَرٍ يَزْعُمُونَ أَنَّهُ بِصَلَحٍ لِصَاحِبِ الْنَّفَرِ  
 إِذَا أَبْلَى بِالْمَاءِ وَطَلَى بِهِ ذَكَرُ الْكَلَانِ وَدَمَهُ إِذَا أَكْتَلَهُنَّ إِبْرَارَ  
 الْعَيْنَ مِنَ الْوَجْعِ **وَقَالَ رَسْطُو** إِذَا غَرَقَ الْحَلْدُ فِي مَشَهَهِ

ارْطَالٌ مَا رَثَمْ سُقْنِي مِنْهُ اِنْسَانٌ تَكْلِمُ بَلْ عَلَمْ سُقْلِي عَلَى پَيْلِ  
 الْمَهْدِيَانِ اِشْبَنِ وَارْبَعَنِ يُوَمَا **وَقَالَ بَنْ كَبِيْرِي** إِذَا غَرَقَ  
 فِي شَلَّهَ اِرْطَالٌ مَا وَتَرَكَ فِيهِ حَتَّى بُسْتَخَنْ ثُمَّ بَصَقَيْ مِنْ ذَكَرِ الْمَهَادَهُ  
 وَيَرْمِي عَظَمَهُ وَيَطْبَخُ فِي قَدْرِ نَخَاسٍ وَبَلْقَى عَلَيْهِ أَرْبَعَهُ دَرَسِمْ بَانَ ذَكَرَ  
 وَارْبَعَهُ دَرَسِمْ اَفْبُونَ وَمِنَ الْكَبِيرِيَّهِ وَالنَّشَارِ أَرْبَعَهُ دَرَسِمْ بَعْدَ  
 تَدْقِ نَهَدَهُ الْحَوَاجَحَ مَعَ أَرْبَعَ اِرْطَالٍ عَسْلُ وَيَطْبَخُ حَتَّى يَكُونَ مِثْلُ  
 الْطَّلَادُ وَجَعْلُهُ فِي اِنَّا زَجَاجَ ثُمَّ مَلِعَقَ عَلَى الرِّبَقِ وَالشَّمْسُ فِي  
 الْحَدَى إِلَى أَنْ تَدْخُلَ لَاسِدُ وَلَا يَأْكُلُ **وَسِعْلَهُ** شَيْءٌ فِي رُسُومَهُ  
 وَيَكُونَ طَائِرًا صَائِيَّا فَنَّ فَعْلَ ذَكَرَ عَلَمَهُهُ كَلِّيَّ شَيْءٌ بِقَدْرِهِ  
 الْخَزَرِ الْبَرِّيِّ الْخَوَاضُ كَبِدَهُ إِذَا أَكْلَهُ اَوْسَقَتَ اِنْسَانًا  
 نَفْعَثَ مِنْ نَهِشَ الْمَوَامِ وَانْ جُفْفَتْ وَسُقْبَتْ مِنْ بَرْجَحِ  
 الْقَوْلَجَ بَرْيَ مِنْ وَقَهَهُ وَإِذَا قَطَرَتْ مَارَتَهُ فِي اِنْفٍ مَرْبُوطَهُ  
 اِنْطَلَقَ وَإِذَا حَرَقَ عَظَمَ الْخَزَرِ وَسُحْقَ وَحَشَى بِهِ مَوْضَعَ النَّاسَوَرِ

برني و عطره علق من به جمی الرابع تذنب عنه و قال ابو حیان ما  
جسر بنه الحکما، القدما، ان عطر الخنزير يعلق على من جمی الرابع  
في خرقه يعتقد فيه يسر الخنّاص بکسر الخا، و تشدید النون لد  
الخنزير **الخنّاص** دمه تحلل الاورام الیابسته و ان خلطت بعسل  
وطلي بها احیل الرجل بفتح الباه بشوهة عظیمه و شحمد المذاب  
اذا نسخ به اصل الشجرة الیامض بدل حلوا **باب**

**الذل** المهمله **الذب** من پیباء و حکمه الترجم و في طبع  
فطنه عجیبه لقبول التادب لكنه لا يطیع معلمه إلا بعنف و ضرب  
شدید و حکی في عجائب المخلوقات ان اسد اقصد انسانا فجر  
والتجاه الى الشجرة فاذا على بعض اعصابه اذب يقطف شرها  
فلمارى الاسد ذلك قصد الشجرة و افترش تحتها ينظر الى انسان  
قال فظر **الذب** فاذا سوپر باصبعه الى فمه يعني اسكنه لذا  
يعرف اني سهنا قال متجررا بين الاسد و **الذب** وكان بمع

٨٨  
سکین صغیرة فاخرجت و قطعت بعض الغصن الذي عليه الدب  
حتى لم يمك من الا يلیسر سقط بسبب ثقل الدب فوشد الاسد  
عليه و تصارعا زاما ثم غلبه الاسد فاقترسه و رجع عن **الخنّاص**  
نابه ببقى في لب المرضعة و ليسقى الصبي ثبت اسنانه بسهمه  
وشحمد بزيل البرص طلا، و اذا شد عينه البینی في خرقه  
و علقت على عضد الانسان لم يخف السلاح و ان علقت  
على من به الجمی الدایمه ابراته و مسراته اذا اکتھل سامع الرازخ  
اذا سب طلبه البصر و اذا طلب في موضع الشلب ابنت الشعر  
و اذا شرب من مراته دانقين بعسل و ما حار نفع الریه البواء  
و طرد الرباح و اذا ربط مراته على فخذ الرجل البینی جامع  
ما شاء، ولا يضره دمه اذا اکتھل منه منع طلوع الشعیر في اجنان  
العين و اذا اکتھل بعد شفته لم ينفعه و اذا دسن الولد ثم  
**الذب** كان له حیزرا من كل سود و اذا احشى شجر

سُوْضُعُ النَّاسُ وَرُنْفُعُهُ وَأَذْأَطْلَنَ شَحْمَ كَلْبٍ جُنْ وَجَلْنَ بَلْقَ  
 عَلَى الصَّبَى الَّذِى سَأَخْلَقَهُ نَرْوُلُ عَنْهُ ذَلِكَ وَعِينَهُ الْبَمْنَى إِذَا  
 جُفَقَتْ وَعَلَقَتْ عَلَى الطَّفْلِ لَمْ يَقْرَعْ فِي نَوْمِ الدَّجَاجِ مَعْرُوفٍ  
 الْكَمْ يَحْلِ أَكْلَ الدَّجَاجَ لَا نَهْ مِنَ الْطَّبَاتِ الْخَوَاصُ أَكْلَ لَحْمَ الدَّجَاجِ  
 الْفَتَى يُزِيدُ فِي الْعَقْلِ وَالْمَنْتِي وَيَصْفِي الصَّوْتَ وَدَمَاغُ الدَّجَاجِ  
 إِذَا وُضِعَ عَلَى لَسْعَةِ الْجَنَّةِ خَاصَّةً إِبْرَاهِيمَ قَالَ التَّرْزُوبِيُّ أَذْأَطْلَخَ الدَّجَاجَ  
 بِعَشْرِ بَصَلَاتٍ وَكَفَ سَمِقْمَ شَيْرٍ حَتَّى تَبْهَرَ وَيُوَكِّلُ لَهُمَا وَيُشَرِّبُ  
 مَرْقَهَا فَانَّهُ يُزِيدُ فِي الْبَاهَ وَيَقْوُى الشَّهْوَةَ وَالْمَدَوَاتَةَ عَلَى أَكْلِ  
 الدَّجَاجِ يُورَثُ الْبَوَّا پَرَّ وَالْقَرَسُ وَقَالَ فِي قَانْصُهُ  
 الدَّجَاجُ حَجَبٌ إِذَا أُشَدَّ عَلَى الْمَصْرُوْعِ پَرِي وَإِذَا عَلَقَ عَلَى نَسَانٍ  
 زَادَ فِي قَوْقَعِ الْبَاهَ وَبَدْفَعَ عَنْهُ وَيُتَرَكُ تَحْتَ رَاسِ الصَّبَى فَلَا يَقْرَعُ  
 فِي نَوْمِهِ وَذَرْقَ دَجَاجَهُ السُّودَاءَ إِذَا الصَّقَ عَلَى يَابَ قَوْمٍ  
 وَقَعْ بِنِيمِ الْخَسْوَةِ وَالْشَّرَّ وَأَذْأَطْلَى الْذَّكْرَ بِمَرَاقِ السُّودَاءِ وَجَامِعِ

مَنْ شَاءَ لَمْ نِيلَهُ أَحْدُبُعْ وَإِذَا دَفَنَتْ رَأْسُ دَجَاجَهُ السُّودَاءِ فِي كُنْزٍ  
 جَدِيدٌ تَحْتَ فَرَاسٍ رَجْلٌ قَدْ خَاصَمَ زَوْجَهُ صَالِحَامِنْ وَقَتَاهَا إِذَا  
 احْتَلَ الرَّجْلُ مِنْ دَكْنَ دَجَاجَهُ السُّودَاءِ قَدْ رَأَيْعَ دَرَاهِمَ بَرْجَ الْبَاهَ  
 الدَّرَاجُ سُوْطَارِيَّا سُوْدَاءِ بَاطِنَ الْجَنَّا حِينَ ظَاهِرَهُمَا أَغْبَرُ عَلَى خَلْقِهِمْ  
 الْقَطَّ وَحَكَرَ الْخَلَ لَا نَهْ إِمَامَ الْحَامِمَ وَالْقَطَّ الْخَوَاصُ يُوَخْدَ شَحْمَهُ فِي ذَوَّهِ  
 بَدْسَنَ كَادِيَ وَبَطْرَسَرَهُ فِي الْأَذْنِ الْوَجْعَةَ ثَلَاثَ قَطَرَاتٍ  
 تَكَبَّنَ بَاهَنَ إِسْتَعْلَى قَالَ كَنْ يَسِيَّنَا لَمْ يَأْفِلْ لَحْمَ الْفَوَاحِشَ  
 وَأَعْدَلَ وَالْطَّفَ وَأَكْلَهُ يُزِيدُ فِي الدَّمَاغِ وَالْفَعْمِ وَالْمَنْتِي الْلَّذَيْنِ  
 ضَبْطَهُ الْجَوْمَرِيُّ بِضَمِ الدَّالِ قَعْلَ الدَّخْنِ شَالَ الْفَرْدَادَيَّةَ فِي الْبَهْرِ  
 بَنْجِي الْغَسِيرِيُّ وَسِيَّ كِبَرْبَا وَأَخْرَنِيلَ مَصْرُمَ حَبَّبَهُ الْجَرْلَمَحُ الْكَمْ  
 يَحْلِ كَلْمَهَا لِعَوْمَمَ حَلَ الْكَمَ الْخَوَاصُ إِذَا عَلَى شَحْمِهِ فِي حَنْظَلَةِ فَارِغَةٍ  
 وَقَطْرَنِيَ الْأَذْنِ نَفْعُ مِنَ الصَّعْمِ وَلَحْمَ بَارِدَ بَطْلِي الْبَضْمِ وَإِذَا عَلَقَتْ  
 اسْنَانَهَا عَلَى الصَّبَيَانِ لَمْ يَقْرَعُوا وَأَكْلُ شَحْمَهَا بِنَفْعِهِمْ وَجَاهَ

المفاصل وشحْمُ كلاماً وَأَثْيَبَ بالنار وَدَسَنْ بِمَعْدِسِ الرَّبْنَقِ  
وَجَهَ امْرَأَةَ اجْهَازَ وَجْهَهَا وَطَلَبَ مَرْضَاتَهَا وَأَذْانَقَ نَابِهَا أَلَّا  
فِي دَسَنْ وَرَدَ كِبِيْسَعَهَا يَامَ وَدَسَنْ بِهِ اسْنَانَ وَجْهَهَا كَانَ  
مَجْهُوْبَاً عَنْدَ عَامَّةِ النَّاسِ وَنَابِهَا إِلَّا بِسِرْبِضَدِهِ الْدَّلْقُ بِالْحَرْيَ  
فَارِسِيْ مَعْرِبُ وَسِيْ دُوَيْهَ يَقْرَبُ مِنَ السَّنُورِ وَسِيْ عَدُوَ الْحَامِ  
وَالدَّجَاجُ أَذْادَ حَلَّ الْبَرْجَ لَا تَرْكَ فِيهِ وَاحِدًا الْخَوَاصُ عَنْهَا  
الْيَمْنِيْ تَعْلَقُ عَلَى صَاحِبِهِ حَمَى الْرَّبِيعِ يَرْوَلُ بِالْتَّرْبَحِ وَانْعَلَقَتِ  
عَلَيْهِ بِسِرِّيْ عَادَتْ شَحْمَهَا أَذْا بَخْرَهُ بَرْجُ الْحَامِ سَرَبُ كَلَّهَا  
وَسُوبِزِيلُ الْكَلَالُ الْمَيَاصِلُ لِلْأَنْسَانِ مِنْ أَكْلِ الْحَامِضِ دَمَهَا يَقْطَرُ  
فِي اَنْفِ الْمَصْرُوْعِ نَصْفَ دَانِقَ بَنْفَعِهِ جَلْدُهَا بِجَلْسِ صَاحِبِهِ  
الْبَوَسِرِ بَنْفَعِهِ الدَّوْدُوْ جَمْعُ دَوْدَهُ وَجَمْعُ الدَّوْدُوْ الدَّيْدَانُ وَوَسِيرَهُ  
دَوْدَيْدُ وَسُوَا نَوْاعَ أَمَادَوْدُوْ الْفَرَسَرَ فَيَقْالُ لِهِ الدَّوْدَهُ الْمَنْدَيَهُ الْكَمْ  
بَحْرَمُ أَكْلُ الدَّوْدُوْ وَبَحْمَعُ اَنْوَاعِهِ الْخَوَاصُ أَذَا أَخْدُ دَوْدُوْ الْفَرَسَرَ

حملت وان اخذ بذالعنوان من يزيد حماع الكثيرو صره في قطاس  
وعلقه على عضمن الابشر انعط اغاظا شدیدا عجبا فاذخله سكن  
ذلك عنه وعرف الدكك الاحمر والابيض اذا جنحه به  
المخون نفعه نفعا شديدا وسرارتة تخلط بمرقة الصان ويول  
على الرقب تذهب بالنيان وذذكر من نسي ويخلط دمه بالعسل  
وبعرض على النار يقوى الباها اذا اطلى به الذكر وخصبته الدكك  
يعلق على الدكك المهاشر لا يغليه **بابُ الذان المعنة**  
**الذباب** بحرم اكله عند البعض اذا اخلط في الطعام وترث  
جزءا او ما لم يحرم اكل ذلك **الطيح الواص** قال ياخذ اذا اضر  
البن بالكندس ولطخ به البيت لم يدخله ذباب وادا اخذ  
ذبابه وفصل راسها وذلك بحقرة الزنبور سكت وحبر ق  
الذباب وسبح ويجعل بعسل ونطلي به اذا شعل **ذباب** بشر  
واذا امات ذباباته وشر عليها جبنة الحديدي عاشت من وقتها

واذا بخر البيت بورق القرع ذهب منه الذ باب وان  
لطخ ورق القرع ورث في البيت على الحيطان لم يفع فيه  
ذ باب **الذاريج** دوبيه حمرا منقطة بسواه تطهروسي من  
السموم والذاريج انواع فهنا ما يتولد من الخطة ومنها دود  
الصوبر ومنها ما في **جسخنة** خطوط صفر ولو أنها مختلف  
واجسامها طوال كما رمثلة قرية النسبة من بناه وردا  
**الحكم** بحرم اكلها لا يتجاشأ ولضرها **الواص** تتفع الحرب  
والعلة التي تقتشر معها الجلد وتحلخ في الادوية المواقفة للاورام  
والسرطان والقوابي الردبة والاكتحال بما ينفع الطفرة في  
العين اذا اطلى بها سحوة قلت القلم اذا اطحنت في زب  
ابراذ ذلك الرثث من دار الشعلب وزعم القدماء انه اذا جعل  
شيئا منها في خرق حمرا وعلقت على من به حمى ابراته بخاصية  
**عجبيته الذن** **الحكم** بحرم اكله **الواص** اذا اعلق راس

الذب في برج حمام لم يقر به پسنور ولا شئ يودي الحمام  
وكعب الذب الابن اذا علق على راس رمح ثم اجتمع عليه  
جماجمه لم يصلوا اليه ما دام الكعب معلقا ومخه وعينه البني من  
علقها عليه لم تخف لصا ولا پسبغا وخصينه اذا نشف و  
محث بلح وشعر وسقى منها وزن مثقال بما احرج ببرفع  
من وجع الحاصرة وسونافع ايضالذات الجب اذا شرب  
بما حار وعسل ودهن نفع الصائم اذا ذبف بد من الحوز وقطر  
في الاذن ود ماغه يذاف بما السذاب والزيف ويدن  
به الجسد نفع من كل علة ظاهرة وباطنة في البدن من البُرْد  
وانيا به وجلد عبسنة اذا حملها انسان معه غلب خصمه كان  
محببا الى الناس وكيف نفع من وجع الکبد وقضيبه اذا شوى فان  
ومضفت منه قطعة يبيح الباه مجرب وادان لطخ سرارة  
بالعسل او بالما ولطخ بها الذكر وفتن الملح اجتنب المرأة جا

شديدا اذا علق ذنب الذب على معلف بقر لم يقرب  
اليه ما دام معلقا ولو جده المجموع وان تجسر موضعه بزبله  
لم يقربه الفار ومن دمن الجلوس على جلد اهمن من  
القولنج اذا علق وبر من ذنبه على ثني من الاذن  
الملامي وضرب بها تقطع جميع اوتار النعم التي تكون للملام  
ولم يسمع له صوت اذا انحر بجلد الذب حانوت من  
بعمل الدفوف التي تلعب بها النساء تشقت وان تأخذ  
طبل من جلده وضرب بين طبول تشقت الطبول كلها  
وتحمد نفع من داء العلب وشرب مراته بنفع من استرخاء  
البطن اذا لطخ على الاحليل جامع الرجل ما شاء اذا اطعن مراته  
مع دسن ازبقي هبج برج الباه وانقط وانما اترل من لذت  
ذلك اذا ذب مراته بد من ورود ود من بارجل جسيء  
اجته المرأة اذا امشي بين يديها اذا احتاطت مراته بورس

وَدَسْنَ بِالْوَجْهِ اذْسَبَ الْبَهْقَ صَفَهَ طَسِّهِرِبَ الْذَبِ  
 يُعْلَمُ شَالَذَبِ مِنْ نَحَاسٍ وَجَشِيشِيَّ مِنْ خَرَالَذَبِ وَدِينَ  
 فِي أَيِّ مَوْضِعٍ ارْدَثَ تَحْرِبَ الْذِيَابُ مِنْهُ بَابُ  
 الْرَّادِ الْمَهْلَكَةَ الرَّخْ طَبَرِيَّ فِي جَرَابِ الصَّبَنِ كَبُونِ جَاهَهِ الْوَاحِدِ عَشَرَةَ  
 الْأَلْفِ مَاعِ ذَكْرِهِ الْحَاطِ وَابُو حَامِدِ الْأَنْدَلُسِيَّ قَالَ وَكَانَ  
 إِلَيْهِ الْعَرَبُ رَجُلٌ مِنْ الْجَاهِرَةِ مِنْ سَافِرِيِ الصَّبَنِ وَأَقَامَ بِهَا  
 مَنْ وَكَانَ أَصْلَرِبِشِهِ مِنْ جَاهَهِ كَانَتْ تَسْعَ قَرْبَهُ مَا وَكَانَ  
 يَقُولُ نَاهِيَ سَافِرِيِ الصَّبَنِ وَالْقَتَمُ الرَّخِ الْجَاهِرَةِ  
 عَطِيمَهُ فَخَرَجَ إِلَيْهَا أَهْلُ السَّفَنَةِ لِيَأْخُذُوا الْمَاءَ وَالْحَاطِ فَرَأَوْقَبَهُ  
 عَطِيمَهُ أَعْلَى مِنْ مَا يَرَى ذَرَاعَ لِهَا الْمَعَانَ وَبِرَبِقَ فَتَعْجَبُوا مِنْهَا فَلَمَادُنَا  
 نَاهِيَ أَذْسَيِشِهِ الرَّخِ فَجَعَلُوا بِضْرُونَهَا بِالْخَشِيشِ وَالْفَاسِ  
 وَالْجَاهِ حَتَّى اشْقَقَهُ وَخَرَجَ مِنْهَا فَرَسَخَ كَانَهُ جَبَلٌ عَظِيمٌ فَعَلَقُوا  
 بِرَبِشِهِ مِنْ جَاهَهِ بَحْرَهُ وَفَضَنَ جَاهَهِ فَقِيَهُ سَدَهُ الرَّبِشَةِ مَعْمَمٌ خَرَجَ

اصْلَهَا مِنْ جَاهَهِ وَلَمْ يَكُنْ بَعْدَ خَلْقَهُ قَالَ فَقَلَوْمَ وَحَمَلُوا مَا قَدْرَهُ وَأَعْلَيْهِ  
 مِنَ الْتَّلَهُمْ وَكَانَ بَعْضُهُمْ قَدْ طَبَحَ بِالْجَزِيزَةِ قَدْرًا وَحَرَّكَهَا بِعُودَهُ  
 وَكَانَ فِيهِمْ مَشَايِخٌ فَلَمَّا اصْبَحُوا أَذْسَمَ قَدْ أَسْوَدَتْ لَهَا تَمَّ وَلَمْ يَشِّبِّهُ  
 بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ أَكْلِنَ ذَلِكَ الطَّعَامَ وَكَانُوا يَقُولُونَ إِنَّ ذَلِكَ  
 الْعَوْدَ الَّذِي حَسَرَ كَوَابِهِ الْعَدَرَ مِنْ عَوْدِ شَجَرِ الشَّابَّ قَالَ  
 فَلَمَّا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَإِذَا الرَّخُ قَدْ أَقْبَلَ فِي الْمَوْيِي كَالسَّيَاَةِ  
 الْعَظِيمَةِ فِي رِجْلِهِ قَطْعَهُ حَجَرٌ كَابِيَّتِ الْعَظِيمِ أَكْبَرِ مِنِ السَّفِينَةِ  
 فَلَمَّا حَادَى الْيَتَفِفَنَهُ الْفَلَى ذَلِكَ الْحَجَرُ بِسَرْعَةٍ فَوَقَعَ الْحَجَرُ فِي الْجَرِ  
 وَسَبَقَتِ السَّفِينَةِ وَنَجَّامَ اللَّهُ بِفَضْلِهِ وَبِرَحْمَتِهِ الرَّحْمَنُ  
 طَيِّرَ الْقَعْدَ بِشَبَهِ النَّسْرِ فِي الْخَلْقَةِ الْكَحْكَحَهُ مِنْ أَكْلِهَا الْخَاصَّ  
 إِذَا بَخْرَ الْبَيْتِ بِرِبْشَاطِرِدِ الْمَوَامِ وَزَبَلَهَا يَذَافُ بِخَلْخَمُ وَطَلْيَ  
 الْبَسَرَضَ بِغَيْرِ لَوْنَهِ وَبِنَفْعَهِ وَكَبَدَهَا يَشُوَّيِ وَيَذَافُ  
 وَيُسْقَى مِنْ بِهِ جَنُونَ كُلَّ يَوْمٍ ثَلَاثَ مَرَّةً مَتَوَالِيَّةً بِشَفَعِ

الْحَكْمَ يَهْمِمْ أَكْلَهُ الْخَوَاصُ اذْطَرَحَ الزَّبُورُ فِي الْرَّبْتِ  
مَاتَ فَانْطَرَحَ فِي الْخَلَ عَاشَ وَفَرَّا خَ الرَّنَابِرْ تَوْجَدَ فِي اوكارا  
فَادَ اقْلَتْ بِالْزَبْتِ وَطَرَحَ عَلَيْهَا سَذَابَ وَكَرَوْيَا وَأَكْلَ  
زَادَتْ فِي الْبَاهِ وَشَمَوْهُ الْمَجَاهِ **وَقَالَ ابْنُ زَبْرِ** عَصَارَة  
الْمَلْوَخِيَا اذْأَطَلَتْ عَلَى لَسْعَةِ الْزَبُورِ بِرَاتِنَا **بَابُ**  
**الْسَّبِينِ الْبَيْطَرِ طَانِ** مَعْرُوفٌ وَبِسَمِ عَقْرَبِ الْمَارِ الْخَوَاصُ  
مَنْ عُلِقَ عَلَيْهِ عَبْنِ الْبَيْطَرِ طَانِ لَمْ يَنْجُمْ اذَا كَانَ مَحْتَرِقَا فَانْ  
لَمْ يَكُنْ مَحْتَرِقَا نَامَ وَادَ احْرَقَ وَحْشَى بِهِ الْبَوَاسِيرِ كَفِيفِ  
كَانَتْ ابْرَاهِيما وَانْ عُلِقَتْ رَجْلُهُ عَلَى شَحْرِيْمَشَرَةِ سَقْطَمَرَا  
مَنْ غَيْرَ عَلَهُ وَلَمْ يَنْفَعْ لِلْمُسْلِمِينَ جَدَا وَادَ اوْضَعَ الْبَيْطَرِ طَانِ  
عَلَى ابْرَاهِيْمَ اخْرَجَ النَّصْلَ وَيَنْفَعُ مِنْ لَسْعِ الْحَيَاتِ وَالْعَقَازِ  
**الْسَّقْنَقُورِ** نُوعَانِ سَنْدَى وَمَصْرَى وَمِنْهُ مَا يَتَوَلَّدُ مِنْ كَبِيرِ  
الْقَلْزَمِ وَبَلَادِ الْجَبَشَةِ وَالْسَّقْنَقُورِ الْسَّنْدَى نَحْوَدِرَاعِنْ طَوَّا وَعَضَهِ

وإن علق رأسها على المرأة التي عسرت ولادتها وصعف  
سرعياً **باب الزر** المعجم **الزراع** من أنواع الغرائب  
يقال له الزرعى وغраб الزرع وسوعراب صغبر وقد يكون  
محمرة المنقار والرجلين ويقال له غراب الريون لأنها يأكله وهو  
طيف **الشكل** حسن المنظر لكن وقع في عجائب المخلوقات  
أنه الأسود الكبير وأنه يعيش **الفپستة** والصوب الأول  
**الحكم** يأكل كل الزراع وبه قال حماد والحاكم ومحمدين الحسن **الخواص**  
لسان الزراع يجفف ويأكل العطشان يذبب عطشه ولو في  
وسط تموز وكذلك قلبه اذا جفف ومحقق وشربة لان  
لا يطش في سفن فان به الطير لا يشرب ما في موز ومرارة  
تخلط ببراق الدكاك وبكحل سائد نسب طلة العين وسود  
الشعر اذا طلى بها سواداً عجباً حوصله تنبع من نزول الماء عن  
مناديه **الزبور** فابحلى لونه الى السواد والسملي لونه أحمر

بجان الذكر من علقة هيج برج الباه وان أخذ من طحرة  
 مكثة وعطي بها راس قدر لم بغل ما دامت عليها السلفات  
 البحري الباه وپسياتي في اللام **الپلوي** طير ابيض  
 يعيش في بحيرة البحري **الكلم** يكل كلها بالاحمالي **الخواص** قال ابن ربر  
 اذا علقت عينه على الارم شففي ومراتة تحاط بزرع فران  
 واطلى على البهق الاسود نفعه وزبله يُستحب ويندر على القرُوح  
 المتأكلة تُنفعها اذا دفت راسه في برج حمام زالت عن  
**السمك** وسو انواع كثيرة **الكلم** السمك بجمع انواعه حلال  
 بغسر برج **الخواص** اذا شرط السكران يرجع اليه عقله ويزول  
 عنه سكره **وقال** ابن پستان الحمد نافع لها العين ويحد البصر من  
 العسل وقال غيره يزيد في الباه ومراتة السمك اذا شرطت  
 نفع من الحفقات وكذلك اذا نفحت في الملح مع شيء من  
**السكر السندل** فتح السين واليم وتعيش في النار وكثير

نصف ذراع ونذر النوع حلال لانه سماك **الخواص** اذا اكل منه  
 اثنان بينما عد حق زاله وصار متحابين وخاصية لحمه وسمه  
 انها ضريرة وتعويذة الانعاظ والنفع في الامراض الباردة التي  
 بالعصب اذا استعمل بمفرده كان قوي فعلا من ان يخلط  
 بغشه من الادوية والشربة منه من شعالي ثلاثة مثقال  
**بحسب مراج **پ** استعمل **السلفات**** بسمي بالفارسية  
 باخه وسمى نوعان بترى وجرى **الكلم** في **السلفات** البرى  
 وجان صح الرافع الترميم لاستخراجها لان غالب اكلها المياث  
**الخواص** ذكر صاحب الفلاحه والقروهين ان البرى اذا اكل  
 وقوعه على الارض واصدر ذلك المكان يوخد سلفات وقلب  
 على طحرة ما يحيث تبقى قوائمه شايمه نحو السماء فان البرى اذا  
 يضر ذلك المكان اذا لطحت اليدي والاقدام به مهادن من  
 الکراز والترشيج وأكل لحمها البحري بنفع ذلك وطرف ذبه و

شعر في غاية النعومة تتحذ من جلد الفسر و حكم الحل لاذن  
 الطيّاث **الخواص** لحمد بطعم المجنون يزول حزنه ويأكله صاحب  
 الامراض السوداوية ينفعه وقال في المفراد اسخان السنبلة  
 قليل لأن العالب على مزاجه كثرة الرطوبة وقلة الحرارة لا عداه  
 بالفواكه ولذلك يصلح لبسه وربن **الشباب** لانه  
 يسخن اسخاناً معتدلاً **البيت** نو عان اسلوب وحشى **الحكم** الاصح  
 بحسب اكله الاسلوب والوحشى لماروى انه يسخن **خواص**  
 الا به من اكل لحم الاسود منها لم يعمل فيه السحر وطحالها يشد على  
 الميّت فاصحه ينقطع حضها وعيناه اذا اجفناها يخسر بها انان  
 لم يطلب حاجة الا قصيده ومن استحب ناهي لم يفرغ  
 في الليل وقلبه يشد في قطعه من جلن فمن استحب لا يطيره  
 الا عداه وسرارة من الكحل سايرى في الليل كما يرى في  
 النار وزبله يسقط المسمى بخوار و خواص **الوحشى** محبه عجب لوجع

ما يوجد السمندل بالمندوسي وآية دون العلب حمر العين  
 ذات ذنب طبل نسخ من وبر ما مناديل اذا استحب  
 القيش في النار فتصلح ولا يجتسر ق **الملصنف** رايت  
 شيخ العلامة عبد اللطيف بن يوسف البغدادي انه قال قدم  
 للملك الطاير من صلاح الدين صاحب قلعة حلب سمندل  
 قدر ذراع في طولها فصاروا يغمونها في الزبى و يقدونها  
 حتى ينخل الزبى ويرجع بعضا، كما كانت **الخواص** ارتدا  
 اذا شرب منها وزن دانق بما يحصل المعنى المصفي وبل حلب  
 مرارا كثيرة من به السموم العاملة ابراته منها و دماغها اذا **الكتل** به  
 مع الاشد صاحب الماء النازل ابراه و يحفظ الحدوة من ساير الداء  
 و دمها اذا اطلبي به على الوضوح غسله لونه ومن لمع شيئاً  
 من قلبها لا يسمع شيئاً بعد ذلك الاحفظه و مرارتها تبنت الشر  
 ولو على الراحة **البيت** حيوان على حد البروع اكبر من الغار

الكلى ولعنة البوال اذا ذهب بها البحر جر وسخن على النار وشرب  
على الرقب في الحمام ودملعه اذا جهزه باخرج المني من الرحم  
قال القزويني **الشُّنُون** بضم الشين والنونين وسونوع  
من الخطاطيف ومن خواصها اذا من اخذ عنى **الشُّنُون** شدة  
في خرقه وعلقها على پسرير فمن صعد ذلك السرير لم يتم  
واذا جهزه بعينها العصافير سرث و اذا اخربها صاحب  
الممئ شفى **باب** **الشُّنُون** المعجمة شاذ سواز حيوان يوجد  
باقصي الروم قال القزويني له سرث واحد عليه اثنان في سبعون  
شعبة محوفة فاذا ابى الشبح حرجت منه صوت حسن ففتح  
 بذلك **الخوانث** اليه لسماع صوته وذكر ان بعض الملوك  
ايهى له قرن منه فترك بين يديه عند بوب الرياح فكان  
بحرج صوت عجیب يطرب حتى يكاد يذهب **الشُّنُون** انسان من  
ثغر وضعه منكوسا فكان يخرج منه صوت حزب حتى يكاد يغدو

الانسان البكم **الشَّاة** الحكم حل الاكلن بالاجماع جلد الشاة اذا اخذ  
جين سخن والبقر المضروب بالسياط بتفعه ويسكن الماء  
**الشِّقْرَاقُ** بفتح الشين وكسر طاء ير بسمي الاخيل وسو اخضر  
يلح بقدر الحمام وفي اجنحة سواد كثير في بلاد الروم والشام  
وخراسان ونواحيها ويكون مخططا بحمرة وحضره وسواد  
**الحكم** جرم الروياني والبعوى تحرجهم اكله لا استثناء المواص  
اذا كان الذنب ناقص العيار يذاب وبفتح عليه من رأة  
فانه بحمر ويزداد عياره كما لو فرع في مراقة **الشَّلَب** نقص  
عيار و اذا اتى من مراقة خضاب سواد الشعرو لمحة حارطامر  
الحرارة وفيه نوع زسته قوية اذا نخرج الرياح العليلة التي  
 تكون في الاماكن **الشَّجَرُ اليهودي** قال ابو حامد وصاحب  
عجائب المخلوقات انه جوان وجهه كوجه الانسان ولهم  
لحمة بيضاء وبدنه كبدن ضفدع وشعر كشعر **البرقوس** في

ججم عجل خرج من البحر ليلة السبت حتى تغيب الشمس ليلة  
 الاحد فثبت كماثب الصندع ويدخل الماء فلا يلحفه السفن ولمن  
 سئل يوماً برعاية السبت **خاصية** جلده اذا وضع على  
 القرص ازاله في الحال **باب الصاد** **صرصار** حوان  
 شبه الجبار و اكثر صياحه بالليل ولذلك يقال صرصار البيل  
 عرق عن الاجنة و امكانه المواضع الندية والوانه مختلفة فنسم  
 ما لونه احمر ومنه ما موسود و منه ما موزرق و **حكمه** التجزع  
**خاصيف** قال ابن پيروان مع القرد مانا ينفع من البواسير  
 و سموم الهوام اذا سحق و سخن ويضاف الى الاشد و يتحلله  
 بحد البصر و مع سراق البقر ينفع من طرف العين اكتحال  
**الصرقر** طير يصاذه **الحكم** بسم كل حاصية دمله اذا  
 ذلك به القضيب يتح بناه **باب الصاد**  
**المعجمة الصان** من الغنم و **حكمه** الحال بالاجماع **الخواص** لحم الصان

يمنع المرأة السوداء ويزيد في المني وينفع من السعوم و الحم  
 الخصي منها يزيد في البناء و دمها اذا اخذ و سوار ساقه تذبح  
 و طلى به الوضح **غثرة** لونه و صبغه وكبد التبس اذا احرقت  
 طرفة و ذلك بانسان يضيقها و تسرن الكبش اذا  
 دفن تحت شجرة بكثرة حملها و يتحلله مراتق الكبش مع العسل  
 يمنع من نزول الماء و عظمها يرقق خشب الطرفاء و يخالط  
 دماده بدسم الشمع للتحذم من دم من الورد طلى به موضع المسم  
 يصلحه اذا تحملت المرأة بصوف النعجة قطعه الجل اذا اعطي  
 الاناء بصوف الضان الابيض و فيه عسل لا يقرب **الجل** **الضب**  
 بفتح الصاد حيوان معروف **الحكم** يحل اكل الضب بالاحمال  
 قال في الوسيط لا يوكل من الحشرات الا الضب **الخواص**  
 اذا اخرج الضب من بين رجلي انسان لا يقدر على مباشرة  
 النساء ومن اكل قلبه او سبعة الحوف والخففان و شهد

يذاب ويطلى بالقضيب بريح شهق الجماع ويورث انعاً  
 شدیداً وبره ينفع من البرص والكلف طلاً، ومن باض  
 العين اكتحالاً ومن زرول الماء فيها **الضريح** معروف  
 ومن عجب امره كالارنب يكون پسته ذكر او پسته انشي  
 فلتح في حال الذكر وتد في حال الانوثة تعلم الماخط والمنشر  
 في ربع الابرار وقشره وبنی في عجائب المخلوقات  
 وحكم حل الاكل **الخواص** حلد الضع اذا امسكه الانسان لم ينج  
 عليه الكلاب ومراته يتحملها من ضعف البصر والماهية  
 العين فيجد البصر ويعويه وعينه الپبني تقلع وتشقق في الحال سبعة  
 ايام ثم يخرج منه و يجعل في فص خاتم فمن لبسه لم يخف  
 سحره ولا عيناً مادام لا بسه ومن كان يحيى فخل ذلك  
 الخاتم بما ثم سقى منه يذسب السحر عنه وراس الضع اذا جعل  
 برج الحمام شرفة الحمام ولسانه من امسكه پین الپبني لم ينج عليه

الكلاب ولم تؤذوه ومن خاف الضعاف فاليأخذ بهم اصلاً  
 من صول العفضل فانها ترب منه واذا اختر الصبى العليل  
 سبعة ايام شعر قفا الضع فانه يبرأ اذا سقيت الماء قضيب  
 الضع وسي لاتعلم اذابه عنه شهق الجماع ومن علق عليه  
 قطعه فسرجه صار محبوباً للناس وبنفع النیسان ان  
 تربط اسنان الضع على العضد اذا جلد جلد مكحال وجعل به  
 البدار من ذلك الرزع من سائر الالافات ومن غرب خواصه  
 ان من اكل دمه ذسب عنه الوسادس ومن امسك في بين  
 حنطة فرث منه الضع **الصنف الرابع** الحكم **اكله** مكله  
 ومن خواصه **الجيبيه** اذا اشقت نصفين من راسه وامراة  
 تنظر اليه غلبت شهوتها وكثر ميلها الى الرجال واذا علق  
 لسانه على امرأة نائمة اخبرت بكل ما علقت في اليقظة  
 واذا جعل لسانه في جنزو اطعم له انتم بالسرقة يقربها ودهنه

للسُّمُومِ الَّا إِنْ تُورَثُ صَفَرَةُ الْوَجْهِ **بَأْ**  
الْعَيْنُ الْمُجْمَدُ **الْعُصْفُورُ** وَحُكْمُهُ الْجَلُّ الْخَاصُّ قَالَ الشَّافِعِي رَضِيَ  
أَسْدُ عَنْهُ أَرْبَعَةُ أَشْيَا، تَزِيدُ فِي الْمَحَالِعِ أَكْلُ الْعَصَافِيرِ وَأَكْلُ الْطَّيْلِ  
الْكَبِيرِ وَأَكْلُ الْفُسْقِ وَأَكْلُ الْجَنْزِرِ وَأَرْبَعَةُ أَشْيَا يُزِيدُ فِي  
الْعُقْلِ تَرْكُ الْفَضْوَلِ فِي الْكَلَامِ وَالسَّوَاقِ وَمُجَالَسَةِ الصَّالِحِينَ  
وَالْعَمَلُ بِالْعِلْمِ وَأَرْبَعَ بَقْوَى الْبَدْنِ أَكْلُ الْلَّهْمَ وَشَمْ الْطَّيْبِ وَكُثْرَةُ  
الْغُسْلِ مِنْ عَبْرِ حَمَاجِعِ وَبُشُّرِ الْكَثَانِ وَأَرْبَعَ تُوْسِنَ الْبَدْنِ كُثْرَةُ  
الْمَحَالِعِ وَكُثْرَةُ الْلَّهْمِ وَكُثْرَةُ شَرْبِ الْمَاءِ عَلَى الرَّيْقِ وَكُثْرَةُ  
أَكْلِ الْحُمُوضَةِ وَإِذَا أَكْلَ عُصْفُورَ السُّوكِ مَشْوِيًّا وَمَلْوَحَافَتِ  
الْحَسَاءُ الَّتِي فِي الْمَشَانَةِ وَأَكْلُهُ وَدَمَاغُ سَائِرِ الْعَصَافِيرِ إِذَا خُلِطَ بِهَا،  
الْسَّذَابُ وَالْعَسْلُ وَشَرْبُهُ عَلَى الرَّيْقِ نَفْعٌ مِّنَ الْبَوَابِيَّ  
وَقَالَ مُحَارِبُ **بْنُ** **أَذْدِيجِ** **الْعُصْفُورُ وَقَطْرُ دَمِهِ عَلَى دَفْنِ الْعَدَسِ**  
وَجَعَلَ نَادِقَ وَجْفَفَ فَانِيَّبَحَ الْبَاهِ وَإِذَا أَخْدَتْ مِنْهُ بَنْدَةً

بِهِ الْمَوْضِعُ الَّذِي تَفَرَّقَ شَعْرُهُ لَمْ يُنْتَهِ وَمِنْ لَطْحِهِ وَجْهُهُ  
أَجْهَهُ النَّاسُ وَإِذَا وَضَعَ عَلَى الْلَّهَ اسْقَطَ السَّنَنَ بِلَا تَعْبُرُ  
**فَالْفَرْزُ وَبْنِي** وَلَقَدْ كُنْتُ بِالْمُوْصَلِ وَلَنَا صَاحِبُ  
بِشَانٍ بْنِي مُجَلَّاً وَبُرْكَةً فَوَلَدَ فِيهَا الصَّنْاعُ وَتَانِي سَكَانُ  
الْمَكَانِ بِنَعْقِيْتَهَا وَجَبَرُوا عَنِ ابْطَالِهِ حَتَّى جَاءَ رَجُلٌ فَقَالَ أَجْعَلُوا  
طَيْنَتَّا عَلَى وَجْهِ الْمَآمِعِ لِمَلَوْبَيَا فَفَعَلُوا فَلَمْ يُسْمِعُوا لِهِ نَقْوَيْتَهُ  
ذَكَرَ **بَابُ الْأَطْلَالِ** الْمَعْجَمُ الْجَيْزِيُّ الْغَرْزَالُ الْكَلْكَمُ الْكَلْذَالُ  
بِجَمِيعِ أَنْوَاعِهِ الْخَواصُ قَرْنَبْنَخَتْ وَسِخْرِيْرُدُ الْمَوَامُ وَلِسَانَهُ كَفَفُ  
فِي الْأَطْلَالِ وَبَطْعُمُ الْمَرَأَةِ الْمَيْطَهُ يَرْوُلُ سَلاطِهَا وَسَرَارَتِهِ بَطْطَرُ  
فِي الْأَذْنِ الْوَجْهِ يَرْوُلُ وَجْهِهَا وَبَعْرُ وَجْلَدُهُ بَحْرِفَانُ وَبَسْخَانُ  
وَبَجْلَانُ فِي الْطَّعَامِ الصَّبَى فِيَا كَلْهُ فِيْنَشَارُ ذِيْكَا فَصَبَحَ حَافِظًا  
ذِلَّقَا وَمِسْكَهُ بَقْوَى الْبَصَرِ وَلِشَفَهِ الْرَّطْبَانَ وَبَقْوَى الْقَلْبِ  
وَالْدَّمَاعِ وَيَجْلُوبِيَا ضِرَبُ الْعَيْنِ وَيَنْسِعُ مِنِ الْخَفْقَانِ وَسَوْرَاقِ

وخلطت بزبت وطلبي بها الا جبل ولا يطأ على الارض فانه  
يطأ ما شاء **العقرب** اذا جعل العقرب في اناه  
فيما وسدراسه ثم وضع في التور الى ان صبر رمادا  
وبيستقي من ذلك الرماد من به الحصى نفعه اذا بخز  
البيت بعقرب اجتمع في العقارب كذا قال اسططا  
وقال عبره بهرب منه العقارب اذا اغزت شوكه  
في ثوب انسان لم يزل سقما حتى تزول عنه وان دقت  
العقرب والصقت على لسعتها ابرأتها وان وقعت  
في ما وشرب منه انسان وسولا يعلم امتلا جسم قروحا  
واذا بخز البيت بزرج احمر وشحم العقرب سبب منه العقرب  
وفي عجائب المخلوقات انه اذا علق شيئا من عرق  
ورق الربون على من لسعته العقرب برى من قشره  
**العسل** بفتح العين واللام دودا سودا احمر يكون في الماء

1-1  
يعلق البدن ويمضي الدم وسي من ادوية الملح والاوام  
لامتصاصها الدم الغالب على الانسان وبسم بالفارسية  
**زُلُو الخواص** اذا بخز **البيت** بالعلق سبب ما فيه من  
البق والبعوض واما ثلثها اذا ترك العلق في قارون  
حتى يموت ثم سحق وينتف الشعرو بطيء به فانه لا ينبع  
ابدا من خواصه العجيبة انه اذا بخزه جانوث راج  
يكسر جميع ما فيه **العمر** المشوم وسوبيقى القلب والدماغ  
نافع من الفاحح واللثوة والبلغم الغليظ **العنكبوت** معروف  
**الخواص** اذا وضع نسجها على الحبر اهـ الطريـة في طاس البدن  
حفظها بلا ورم وبقطع **پيلان** الدم اذا وضع على  
واذا ذلك **الفضة المتعيرة** نسج جلما و **العنكبوت** الذى  
ينسج على الكثيف اذا علق على الحبر ورئـر **برس**  
وسوداته بسم بالفارسية رانـو **قال** القرقوبي وسوجون

دقيق يعادى الفاريد حل حمراء وحبس وجهه ويعادى التساح فان  
 التساح لازال مفتوح الغم وابن عرس يدخل فيه ويسزال حوفه  
 ويأكل احشائه ويسرز قما ونخرج **الخواص** وما عده بكتلاته بنفع  
 من ظلمة العين لمحه يستعمل صعاد الوجع المعاصل شحمة بطيبي به السن  
 ينفعه في الحال دمه بطيبي به الخازير حيله ما يخلط دمه بدم الفار وينزح  
 في المآ، ويرش في البيت تقع الحصوة بين سله وان فن  
 ابن عرس في بيت فعل ذلك زبله يجعل على اجرادات  
 بقطع الدم **باب** **العين المعجمة العذاف**  
 غراب قال ابن فارس هو غراب الضخم **الخواص** قال القرد بي  
 اذا اخذ شحم العذاف مع دسن الورد ودسن به الوجه ودخل عليه  
**الپسلطان** قضى الحاجة **الغراب** والغذاف صنف منه  
**الخواص** منقار الغراب اذا اعلق على انسان حفظ من العين  
 وطحاله اذا اعلق على انسان **بسبعين** العشق اذا اكل الغراب

المطوق مشويا ينفع القولنج اذا اغمى الغراب الاسود جمعه  
 في الخل ربيشه وطلي به الشعسوذه والا بلق الذى يسمى البوبي  
 زبله ينفع الخنازير والخواص وان صرته في خرة تب على  
 الصبي الذى لم يبلغ الدهم نفعه من السعال المزمن وقطعه  
**الغرة برق** بضم الغين وفتح النون قال الجوسري والمخسر  
 انه طاير ابيض من طبر المآ طول العنق **الحکم** يحل اكله لانه  
 من الطيبات **الخواص** زبل الغربق يسحق بالما، ويسيله  
 قبليه ويجعل في الانف ينفع من كل قسره تكون به  
**الغزال** ولد الطبي الى ان يقوى ويطلع قرناه **الخواص**  
 ذياغ **الغنة** اليداف بدم الغار وينعلى ثم يوخذ منه  
 ويداف بما الكمون ويشرب منه قدر جرعة ينفع السعال  
 ومسارته يخلط بقطران وملح ويشرب منها صاحب  
 السعال الذى يقذف القيح والدم حرا بما يار حار بشفني باذن الله

الغواص سو طاير بعوص البر و برج بسمكه و يأكله الحكيم  
 أكله حلال خاصٍ دمه بحيف و بسحق مع شعر انسان  
 فانه بنفع من الطحال وكذلك عظمه ينفع مثل ذلك **باب**  
 الفا الفا خاشت من ذوات الاطواق وزعموا ان الحياة  
 ترب من صوتها و يجيئ ان الياب كثرت في ارض مصر  
 فشكوا ذلك لبعض الحكما، فنفل الغواصت اليها فانقطعت  
 الياب عنها و سعي عراقتها وليس حجازية وفيها فصاحت  
 و حسن صوت وفي طبعها الانسان بالناس تعيش في  
 الدور الحكيم يحل كلها و بيعها اتفاقاً الخواص دمه او دم الحمام  
 الا سوداً او اطلي به البر غصيبر لونه وزبلها اذا اعلق على  
 الصبي الذي يصرع ابراه و دمها اذا اقطر في العين اذ سب الامان  
 المُزمنة من ضربة او قرحة او غيرها **الفار الخواص** راسه  
 يشد في خرقه تجان على راس النايم ز يول نومه و بفتح من الصرع

عينيه بشد في قلنوسة انسان يسبيل عليه المشى اذا خسر  
 خلط  
 البيث بزيل الذيب او زيل الكلب سرب منه الفار واذا  
 العجين بزيل الحمام فاي جوان اكله ما ث وان خذث فان  
 وقطع ذنبها و دفت في وسط البيث لم يدخل ذلك  
 البيث فار ما دا بهث فه واذا بخر عند حجر سمن بلوز و نترو  
 مشن من ساعتين واذا بخر البيث حاف بغل سود سرب  
 منه الفار واذا اعلقت عن فانه على من به جمي الربع ابراه  
 و ذنب الفار على قطعة جلد حمار و يجعل في خرة قه حربر  
 و يعلق على اليدين **البيهري** فانه يقضى الحاجة عند الملوك  
 و غيرهم و ستم الفار الثراب المالك و سونو عان ابيض  
 و اصفران جعل في عجين و طرح في بيت واكل منه الفار ما ث  
 وكذلك كل فارة تجدر بفتح تلك الفان حتى تموت الجميع  
**الفسر** اذا اعلق سمن فرس عربي على الصبي سهلت

طَلْوَعَ أَسْنَانِ الْمَمْ وَبِوْضَعٍ تَحْتَ رَاسِهِ مِنْ بَعْدِ طَرْفِ فَرْزُولِ  
وَلِحَمَّهِ بَطْرِدِ الرَّبَّاجِ وَعَسْرَقَهِ بَطْلِيِّهِ عَذَّةِ الصَّبِيِّ وَابْطِهِ فَلَا  
يَبْثَثُ عَلَيْهِ شَعْرٌ وَإِذَا خَذَثَ شَعْرَةً مِنْ فَرْسِهِ جَعَلَ  
عَلَى بَابِ بَيْتِ مَمْدُودَ الْمَمْ يَدْخُلُ ذَلِكَ الْبَيْتَ بِقِدَمِهِ  
الشَّغْرَةُ كَذَلِكَ وَإِذَا شَرَبَ امْرَأَةً دَمْ بِرْزَوْنَ لَمْ تَجِلْ  
أَبْدَأَوْ رَمَادَ حَافِ الْفَرْسِ إِذَا خَلَطَ بَرْسِيَّهُ وَجَعَلَ عَلَى التَّخَازِيرِ  
إِبْرَاهِيمَ وَإِنْ سَقَتْ امْرَأَةً لِبَنَ فَرْسَ وَسَى لَا تَعْلَمُ أَنَّهُ لِبَنَ فَسِ  
وَجَامِعِهِ زَوْجِهِ مِنْ سَاعِتِهِ حَمَلَتْ مِنْهُ وَزِيلَادَ أَجْفَفَ  
وَنُسْخَنَ وَذَرَ عَلَى الْجَرَاحَاتِ قَطْعَ دِمْهَا وَإِنْ كَحَلَّ بِلِيَاضِ  
الْعَارِضِ فِي الْعَيْنِ ازْالَهَ وَإِنْ دَخَنَ بِهِ خَسْرَاجَ الْوَلَدِ  
مِنْ الْبَطْنِ فَرْسُ الْبَحْرِ حِيَوانٌ يُوجَدُ فِي نَبْلِ مَصْرَنَاصِيَّةِ  
مَاصِبَّةِ الْفَرْسِ وَرَجَلَاهُ مَشْقُوقَانِ كَالْبَقْرِ وَسُوْفَاطِسُ  
الْوَجْهِ لَهُ ذَبَّتْ قَصْبَرِشِيَّهُ ذَبَّ الْخَتْرِيِّ وَسُوكَصُونَ

١٠٦  
الْفَرْسُ الْلَّا يَنْ وَجْهَهُ أَوْسَعُ وَجْلَدُهُ عَلِيَّنِجَّا بَصَدَّهُ  
الْبَرْ فِرْعَى الْبَرْعَ وَرَبَّا قَلَ الْأَنْسَانُ وَعَشْبَرَهُ كَحْكَ حَلَ الْأَكْلِ  
الْخَوَاصُ إِذَا حَسَرَ قَلَ جَلَدُهُ وَخَلَطَ بِدَقْنَ كَرْشَنَهُ وَطَلَيَ بَهَا  
الْسَّرَّانُ إِبْرَاهِيمَ فِي ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَسَرَارَتَهُ إِنْ تَرَكَنَ فِي  
الْمَآهِلَيْنِ بِوْمَأْشِمَ سَحَقَتْ وَأَكْتَلَهَا أَرْبَعَهُ وَعَشْرَفُونَ<sup>بَلْ</sup>  
لَمْ تَصْبِهِ إِنْ رَأَذْسَبَ الْمَآهِلَيْنِ الْأَسْوَدَ مِنْ الْعَيْنِ وَسَيْنَيَّهُ  
لَوْجَ الْبَطْنِ إِذَا عَلَقَ عَلَى مِنْ اشْرَفَ عَلَى الْمَوْتِ مِنْ وَجْعِ  
الْمَعْدَةِ مِنْ التَّحْمَهُ وَالْأَمْثَلَاهِ يَسِرَّ بَادِنَسَهُ وَجَلَدُهُ إِذَا دُفِنَ فِي  
وَسْطِ قَرْبَهِ لَمْ تَقْعُ فِي شَيْءٍ مِنْ الْأَفَاثِ وَبُحْرَقَ وَجَعَلَ عَلَى  
الْأَوْرَامِ يَسِكَنَ **الْفَيْلُ** حِيَوانٌ مَعْرُوفٌ كَحْكَ بَحْرِمَ الْأَكْلِ  
الْفَيْلُ عَلَى الْمَشْهُورِ **الْخَوَاصُ** مِنْ سُقَيِّهِ مِنْ وَسْخَهِ ذَنَبِهِ نِيَّامِ بَعْدَهُ  
أَيَّامِ سَرَارَتَهِ بَطْلِيَ بَهَا الْبَرْصَ وَبَرَكَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ زَرَوْلَعْلَمَهُ  
يَعْلَقُ عَلَى رَقَابِ الصَّبِيَّانِ بِدَفْعِ عَنْهُمِ الْفَرَعَ وَإِذَا عَلَقَ عَلَى الْعَاجِ

و سوع طم فقط على شجرة لم يهلك السنة و اذ اجتره  
الكرم والزرع والشجر بطعمه لم يقرب ذك المكان دود  
واذ ادخن في بئر فيه بق ما ث من سقى من نشان  
العاج في كل يوم وزن دينارين بماء و عسل حاد حفظه و اذا  
شرتها المرأة العاقر پس بعده ايام ثم جمعت بعد ذلك  
حملت باذن الله جلدہ يشد منه قطعة على من به جمی ناقص  
برزول عنه و اذا نام على جلد صاحب الشیخ يزول عنه  
واذ احرق زبله و سحق بعسل و طلى به الاجفان التي  
سقط شعرها بنيت امرأة شربت بوله و سى لاتعلم ثم حابها  
زوجها تجلى و دخان جلد يبرى البوا پس بر باب

**الكاف** **القبح** بفتح الفاف و اسكان البا، الموجع الجل  
و بالفار پسته بگ و قال كراع القبح فارسي معربي  
و حکم حل لا كل لانه من الطيبات الخواص قال ابن هزير

مران الذكر مبينا اذا اكتحل منها نفع من نزول الماء و اذ اجتره  
مع ما اردا نجاح ابراث من العشا بالليل و شحمة اذا اسخط به  
نفع من الپستة واللقوة **القبح** بضم الفاف و تشدید  
الباء الموجع ضرب من الطبر غبرا كبرة المتقار على راسها  
قبرة و في طبعها انها لا يهولها صوت صاحب و ربها من الجارة  
فاستخف بالرامي و لطى بالارض حتى يجاوز ما المجر و حکم  
حل لا كل **الخواص** لجها يحب پرس البطن و زرید في البا و يحبها  
ي فعل ذلك و اذا اذبخت زبها برق انسان و لطى الثواب  
قطعها و اذا كرست المرأة زوجها فلپطل ذكره لشحمة و يحابها  
**القبح** و في عجائب المخلوقات من تصبح بوجه قرد  
عشرة ايام اتاه پسر و رو لا يکا و پخرن و اتسع زرقة و  
اجه النساء جها شدیدا و اعجبن به و من عجب امراء انه اندی  
ملوك النوبة الى المسوكل **القبح** داخليا و آخر صابغا و اهل

الْمَنْ يَعْلَمُونَ الْقَرْدَةَ الْقِيَامَ بِجَوَاجِهِ حَتَّىٰ إِنَّ الْقَصَابَ وَالْبَعَالَ  
 يَعْلَمُ الْقَسَرَ وَحَفَظَ الدَّكَانَ حَتَّىٰ يَعْوَدْ صَاحِبَهُ إِلَيْهِ وَيَعْلَمُ السَّرَّةَ  
 بِسَرْقَ خَاصِيَّةٍ إِذَا عَلَقَ سَيْنَةُ عَلَىِ النَّاسِ لَمْ يَغْلِبُ  
 النَّوْمَ وَلَا الْفَرَغَ بِاللَّيْلِ وَأَكْلَ الْجَمَحَ نَيْفَعَ مِنَ الْجَذَامِ جَلْدَهُ إِذَا عَلَقَ  
 عَلَىِ الْجَبَرِ وَدَفَعَ عَنْهُ ضَرَّ الْبَرَّ وَوُتَّهُ مِنْ جَلْعِ غَرَبَلِ  
 إِذَا غَرَبَلَ الْزَّرْبَعَهُ وَزَرْعَثُ تَسْلِمُ مِنَ آفَاتِ الْجَرَادِ وَادَّسَهُ  
 اَنْسَانٌ مِنْ دَمْرَهُ وَسُوْحَارَ خَرَسَ مِنْ وَقَهُ وَادَّارَى الْعَرَدُ  
 طَعَامًا سَمِوًّا مَحَافَ وَصَاحَ وَأَذْجَلَ شَعْرَ تَحْتَ رَاسِنَبِعِ  
 رَأْيِ فِي مَنَامِ اَسْوَالَامْغَرْعَهُ الْعَطَاطَ طَيْرَ مَعْرُوفَ وَاحِدَهُ قَطَاهُ  
 وَالْجَمَحَ قَطْوَاثُ وَقَطِيَّاثُ وَحَكَمَ حَلَّ لِأَكْلِ الْجَمَحَ الْحَوَاصُ  
 إِذَا أَحْرَقَتْ عَطَامَهَا وَأَخْذَهُ مِنْ رَمَادِهَا وَأَغْلَى نَرْسِيَّهُ وَطَلَيَّهُ  
 عَلَىِ رَاسِ الْأَقْرَبَعَ وَمَوْضِعِ الْعَلَبِ اِنْفُ الشَّعْرَ إِذَا أَخْذَ  
 رَاسَهَا وَيَبْرَسُ وَصَرَّ فِي خَرَدَهُ كَانَ جَدِيْنَ وَعَلَقَ عَلَىِ فَحْذَهُ اَمْرَأَهُ

وَسَيْنَهَا اَخْبَرَتْ بِجَمِيعِ مَا فِي نُفُسِهَا وَبِمَا فَعَلَتْهُ فَانْجَلَطَتْ  
 فِي الْكَلَامِ فَأَرَمَ بِهَا عَنْهَا الْلَّا تَبُو سُوْسِ وَإِذَا شَقَ بَطْرَقَطَاهِنَّ  
 ذَكَرَهُ وَأَنْشَى وَطَبَخَ بَطْنَهَا وَأَخْذَهُمَا وَجَعَلَ فِي قَارُونَ وَدَسَنَ  
 اَنْسَانَ وَسُولَا بِعِلْمِ اَحْبَبَ الدَّاَسِنَ جَاهَدِيَا الْقَسَرَ  
 مَعْرُوفَ الْكَلْمَ بِأَكْلِهِ بِالْجَمَحِ الْحَوَاصُ إِذَا لَقِيَتِ الْقَلَهُ  
 حَيَّهُ اُورَثَتِ النَّسَيَانَ كَذَارَوَاهِ اِبْنَ عَدَى فِي كَامِلِهِ بِاِسْنَادِهِ  
 اَنَّ النَّسَبَيِّ صَلَى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَتْ مِنْهَا النَّسَيَانُ سُورَ  
 الْفَارِ وَالْفَارِ الْقَلَهُ وَسَيْحَهُ وَالْبَوْلُ فِي الْمَآءَ الْرَّاكِدُ وَقَطْعُ الْقَطَارُ  
 وَمَضْعُ الْعَلَكُ وَأَكْلُ تَفَاحِ الْحَامِضُ وَإِذَا أَرَدَتْ اَنْ تَعْلَمُ  
 اَنَّ الْمَرْأَهَ حَامِلَ بِذِكْرِ اَنْشَى فَنَذَقَلَهُ وَأَحْلَبَ عَلَيْهَا مِنْ لِبِنَاهَا  
 فِي كَفِ اَنْسَانَ فَانْخَرَجَتِ الْقَلَهُ مِنَ الْكَبَنِ فِي جَارِيَهُ  
 وَانْ لَمْ تَخْرُجْ فَنَوْذَكُرُ وَانْ جُبَسَ عَلَىِ اَنْسَانَ بُولِهِ فَنَذَقَلَهُ مِنْ  
 بَدْنَهَا وَاجْلَهَا فِي اَحْلِيلِهِ فَانْ يَبْوَلُ فِي وَقْسِهِ وَانْسَلَتْ

المرأة اصول شعر برأ السلق من القلم و دسن العقير طم  
او دسن بـ انسان ما ثـ قمله و اـ عـشـلـ الـ بـدنـ بـ خـلـ وـ ماـ  
الـ بـرـيـ قـلـ القـلـ القـنـفـ بالـ دـالـ المـعـذـ وـ بـعـضـ الـ فـاءـ وـ فـجـةـ  
الـ بـرـيـ مـنـهـ وـ كـنـيـثـهـ اـبـوـ اـشـوكـ وـ پـسـمـیـ بـالـفـارـ پـیـتـهـ خـارـیـثـ  
وـ سـوـمـوـلـعـ بـاـكـلـ الـافـاعـیـ وـ لـاـیـتـالـمـ وـ اـذـالـدـغـةـ الـیـةـ اـكـلـ السـعـرـ  
الـ بـرـيـ فـرـیـ الـخـاـصـ سـرـارـةـ الـ بـرـيـ مـنـهـ اوـ اـطـلـیـ بـاـمـوـضـعـ  
الـ شـعـرـ الـمـسـوـفـ لـاـنـبـیـثـ فـیـهـ شـعـرـ بـدـاـ وـ اـذـاـكـحـلـ بـحـاـ اـزـالـ  
بـیـاضـ الـعـینـ وـ اـذـاـخـلـطـ بـشـیـ منـ اـكـبـرـیـثـ وـ طـلـیـ بـحـاـ  
الـ بـهـقـ اـزـالـتـ وـ نـمـ بـطـلـیـ بـهـ عـضـةـ الـحـلـبـ بـسـکـنـ الـمـاـلـمـهـ نـیـفـعـ منـ  
وـ اـفـبـلـ وـ الـجـذـامـ وـ سـوـجـدـ لـمـنـ پـوـلـ الـغـرـاشـ وـ جـمـیـعـ  
اـصـنـافـ الـقـنـفـ پـیـضـیـاـ اـصـفـرـ بـدـاـ لـاـیـوـکـلـ وـ اـذـاـخـدـ بـوـلـ  
وـ سـقـیـ بـشـرـابـ لـمـنـ بـعـیـ مـرـضـهـ مـلـاـثـةـ اـیـامـ بـرـیـ وـ اـذـاـعـلـقـ  
قـلـبـهـ عـلـیـ مـنـ بـهـجـیـ الـرـبـعـ اـبـرـاهـ وـ اـذـاـطـلـیـ الـجـذـوـمـ بـسـجـیـ نـیـفـعـ

الـقـنـفـ الـبـرـيـ قـالـ القـنـفـ وـ بـنـیـ مـقـدـمـ بـشـیـهـ مـقـدـمـ الـقـنـفـ  
الـبـرـتـیـ وـ مـوـخـرـهـ بـشـیـهـ السـکـ طـبـ الـلـهـ بـدـاـ قـالـ  
ابـنـ زـبـرـ يـعـالـجـ بـهـ عـسـرـ الـبـولـ بـاـبـ بـعـدـ اـكـافـ  
اـكـبـشـ خـلـ الـضـانـ فـیـ اـیـ سـنـ کـانـ الـخـاـصـ لـمـ الـکـبـشـ شـبـوـیـ  
وـ بـیـطـعـمـ لـمـنـ پـوـلـ فـیـ الـغـرـاشـ بـرـیـ مـنـ ذـلـکـ روـیـ  
اـلـکـاـمـ وـ اـبـنـ مـاـجـتـهـ مـنـ حـدـیـثـ اـنـسـ قـالـ سـمـعـتـ اـبـنـیـ مـلـیـ  
اـسـعـلـبـ وـ سـلـمـ بـقـوـلـ شـفـاـ عـرـقـ الـنـسـاـ اـنـ تـاـخـذـ وـاـلـیـةـ  
کـبـشـ فـیـذـابـ بـعـدـ بـجـرـاـثـلـاـثـةـ اـجـبـرـهـ اـثـمـ بـشـرـبـ عـلـیـ الـرـبـقـ  
فـیـ کـلـ بـوـمـ جـرـاـ قـالـ عـدـ الـلـطـیـفـ الـبـعـادـیـ هـذـهـ الـمـعـالـجـهـ تـصـلـحـ  
لـلـاعـرـابـ الـبـنـ عـرـضـ لـمـنـ بـذـاـمـ مـرـضـ مـنـ الـبـیـسـ  
اـلـکـرـکـدـ سـمـاـهـ الـبـاـحـطـ الـکـرـکـدـنـ وـ بـمـوـعـدـ الـفـبـلـ مـعـاـدـهـ بـلـادـ  
الـلـهـ وـ الـنـوـیـهـ وـ سـوـدـوـنـ الـجـامـوـیـسـ وـ لـهـ قـرـنـ وـ اـعـظـمـ  
فـیـ اـنـفـهـ فـلـاـ بـتـبـطـیـعـ لـشـلـهـ اـنـ بـرـفـعـ رـاـسـهـ وـ بـذـاـلـقـنـ مـصـبـثـ

التجافف

قوى الاصل حاد الراس يقاتل الفيل **الخواص** على رأس  
قرنة شعبت مخالفه لانها القرن ولها خواص لا توجد في  
الشعبة الا عند ملوك المند من خواصها كل عقد فلواخذها  
صاحب القولين بين شفني في الحال والمرأة التي ضربها  
الطلق اذا مسكتها بيد ما تلد في الحال وان سقى من  
بسير وسقى المتصروع افاق وحامها يامن من الععن السو  
ولا يكبو **الفسرس** وادراكه في الماء الحار عاد باردا و  
عنده اليمني يعلق على الانسان بزول عنده الالم ولا يفته  
الجنه ولا اجهاث والسرى تنفع من النافض والحمى وتحذى  
من جلده التحاصف فلا تصل فيها السبوف **الكلب** طبر  
كبير معروف **الكلب** يحل كلها بلا خلاف **خاصية** مسراة  
تنفع من الفرع وادخلط مع دماغه بربوق وسُقط به الذي يُبَسِّي  
ذكر ما يُبَسِّي **الكلب** معروف ومن خواصه انه لا يُلْعَن في دم

٧١٨  
٤٤

مسلم واذا قطع لسان كلب اسود واحدة انسان بـ  
بن لم يُنْجِي عليه كلب وان خذت قرادة من ذن كلب  
فامسكها انسان في بن خضعت له الكلاب كلها حتى  
ذك الكلب الماخوذ منه وان علقت اسنانه على جبين  
خرجت اسنانه من غير تعب وانيا بـ اذا علقت عليه  
من به عضة الكلب سكن عنده وجعها واذا علقت على من  
يه بـ سر فان الظاهر نفعه واذا حمل انسان بـ  
الكلب لم يُنْجِي الكلاب وذكره اذا جفف وعلق عليه  
النحو يُنْجِي اباه وبن الكلبة اذا شر نفع من السموم  
القاتلة وخرج الاجنة والمشيمة ومن اكتحل بن كلبي  
سحر لبله وزر لبله اذا سحق وعجن بها الكزبرة وطلى به الاورام  
الحرارة نفعها باذن الله تعالى **كلب الماء** **خاصية** دم كلب  
الماء يخلط بها الگون الكرمانى وبشرب في الحمام ينفع من

بُشَّبَهُ الدُّرَاجَةِ وَحَكِيمًا حَلَّ الْكَلْ حَاصِبَتُهَا قَالَ زَيْنُ بْرَرْ  
أَذْاشَقَ جَوْفَهَا وَوَضَعَ عَلَى الشُّوكِ وَالنَّصْلِ الَّذِينَ يَفْرَغُونَ  
الَّحْمَ الْعَابِصَ خَسْرَجَهُ مُشَهَّدًا قَالَ هَرَسٌ أَنَّهُ طَابِرَ لَا يَنْامُ  
الَّبَلَ كُلَّهُ وَسُوبَا لِتَنَارِ فِي طَلْبِ مَعَاشِهِ وَلَهُ فِي الْلَّيْلِ صَوْتٌ  
حَسْنٌ كَبِيرٌ وَبُرْجَعَهُ وَلِيَتَهُ كُلُّ مَنْ سَمِعَهُ وَلَا يُبَشِّرُهُ سَامِعُهُ  
مِنْ سَمَاعِهِ النَّوْمُ وَمِنْ حَوَاصِرٍ أَنَّهُ أَذْاجِفُ فِي دَلَانِهِ  
فِي طَلْلٍ وَأَخْذَمْنَهُ وَزَنْ دَرْهَمٌ وَسُعْطَ بِهِ اِنْسَانٌ بَعْ  
وَمِنْ الْلَّوْزِ لَا يَنْامُ اِصْلَادًا وَبِصِيَّهِ مِنْ الْكَرْبَابَةِ مُعْطَاهُ  
لَا يُطْنَهُ مِنْ رَاهِ الْأَشَارِبِ بَخْمَرٍ وَمِنْ اِمْسَكِ رَاهِ بَزَا  
الْطَّابِرِ فِي بَعْدِهِ أَوْ عَلَقَهُ عَلَيْهِ اِذْسَبَ عَنْهُ الْوَحْشَةُ وَالْوَسْوَسُ  
وَأَوْرَثَهُ مِنْ الْطَّرَبِ مَا يَخْرُجُ إِلَى حَدِ الرَّعَايَا **الْمَلَكُ** كَالسَّكَنَةِ  
جَهَّةُ طَوْلَهَا شَهْرٌ وَأَكْثَرُ عَلَى رَاهِهَا خَطُوطٌ بَيْضٌ بَشَبِيهُ  
الْتَّارِحُ فَإِذَا نَشَابَثُ فِي الْأَرْضِ اِحْرَقْتُ كُلَّ شَيْءٍ مَرْتَبَ

أقطع ببر البول وعسره ودملانه تتفع من طلنه العين كحالاً  
ومرارته قدر عدسته منها سُم قاتل **وقال** من پیشنا ان خصیه  
تفع من نہش الحیات وجلده پیخذمه چورب یلی پی  
المنقرس پذیر بعنه **باب اللام**  
اللعل **سو طایر طوبل العنق و بسمی بالفارسیه لخان**  
الحکم فی حلہ وجہان **الخواص** اذا ذبح فرخه و طلی به بدنه  
المخدوم نفع نفعاً بیناً واذا اخذ من دملانه وزن  
دانق و مثله من انفعه الارنب و اذیبا على انار فمن اطعم  
منه بشیج روحانیه المحجه فی قلبه **قال هریس** من حمل اللعل  
معه زال سمه وان کان عاشقاً ومن حمل عليه عینه الہمی لم يتم  
و حمل **الپیری** نام و لم یستبه حتى چل عنہ ومن حمل عینه  
دخل الماء لم یغرق وان لم چسین پیجاهم **باب**  
**المیری** کا لتمہ طایر حسن اللون طیب الطعم

عليه وان طار طار فرقها سقط عليها وادا بدث تنشاب  
 سرب من بن يديها. جميع الدواب ومن اكل تلك  
 الحية من السباع ماث وسي قبله الظهور للناس **ومن**  
**خواصها الغريبة** ان من قتلها فقد حاصلت الشم ولابن  
 بعد ذلك علاجه **باب** **النون** **الخل** **ذاب**  
 العسل **الخواص** كل ما اسرع اليه الفساد اذا وضع في  
 العسل طالث من بعائه واذا اخلي العسل الذي لم يصب  
 ماء ولا نار ولا دخان شئ من المسك وائلج نفع من  
 تزول الماء في العين والثلطنة تقتل العمل والصبيان ولعقة  
 علاج لعقة الكلب والمطبوخ منه نافع للسموم ومن  
 خاصة الشمع ان من يستصحبه اورثه الغم ولا يصبه  
**الاحلام** **النسر** طار بالفارس عليه كثرة **الكلم** **ذئب**  
 اكله **ومن خواصه** اذا جعل قلب النسر في جلد ذئب وعلق

على نسان كان منها باستثنى الحاجة عند **الكلم** **ذئب** وغبره  
 ولا يضره **سبعين** **أبدا** وان **غبر** وضع امراة فوضع تحتها  
 ريشة من ريشة **النسر** **فتح** النون وكسر الميم **الكلم** **ذئب**  
 اكله لانه **سبعين** **الخواص** اذا دفن راسه في موضع اجتماع  
 فيه الفارسني كثرة ارته **تحل** زيد في صو البصر وينبع  
 تزول الماء وشحنه **ذاب** وجعل في اجراءات العبرقة  
 يطفئها ويبرئها من اكل من الحمه خمسة درايم لا يضره سحم الحيات  
 والافاعي **قضبها** **نطخ** ويشرب من مرقة ينفع من تقطير  
 البول او جاع المثانة جلدء اذا جلس عليه صاحب البواسير  
 نفعه ومن حمل معه شيئا من حلم يصبر مهاجا **باغد** **الناس**  
**النسر** **دوبيه** عرقته **كانها** قطعة قد بد تكون بارض مصر  
 يقتل الثعبان ويعصي الفارس والحيات ويأكلها فاذا انطوى  
 عليها الثعبان زرفت وانفتح فنقطع الثعبان قطعتين

وربما قطعه قطعاً ولو لا النس لاكتف الشعابين اسل  
نصر و حكمه تحرىء اكله **الخواص** اذا بخسر برج الحمام بذنب  
النس هرب الحمام منه و سارته تذاف بياض اليف  
و تضمر بها العين فليقط احراره و تقطع الدمعة و دمه سمع  
منه الجنون وزن قشر اطبلين امرأة و بخسره **بن**  
و ذكرة بطن و يشرب من مرقة من كان به لقطير البول  
و وجع في المثانة بنفع **النمل** معروف **الحكم** يرسم اكل  
النمل **الخواص** ببيط النمل و سوبالطا اذا اخذ و سحق و طلى به موضع  
منع انبات الشرفه اذا اشرب بيت النمل بين قوم تفتقروا  
شذر مذر و من يقتى وزن درهم لاميلك اسفله بعلبه  
الحق و ان سدّت قرفة باختها البقر لم يقتها و يضر بـ  
من مكانه و **الكبريث** اذا دق في قريتها سلّك و ان  
علق خرق امرأة حاضن عول بشئ لم يقربه النمل

باب الحاء المدود بضم الماءن و اسكان الدال  
بمنها طاير معروف **الحكم** الا صحي تحرىء اكله لنبى النبى  
صلى الله عليه وسلم عن قوله **الخواص** اذا بخر البيت  
بربشه طرد الهوام عنه و عينه ان علقت على صاحب  
النستان ذكر ما نسبه و ربشه اذا احمل انسان و خالص  
و قضى حاجته و طفر بابريه و لحمد الله اذا كل مطبوعاً نفع  
من القولنج و دمه اذا قطع في البياض العارض للعين  
اذا بشهه و ان بخر بخنه برج حمام لم يبق به شئ يوذهه ان علقو به  
مدبوح بحمله في بيت امن ابله من السعد و من علق عليه  
لتحمه الاسفل احجه الناس و ان بخر الجنون بعنه فـ  
ابراه و لحمد الله اذا بخر به معقود عن الباوه او مسحور ابراهه **باب**  
**الوا و الورشان** قبل بـ طاير تـ ولـ من الفاحشه و الحمامه  
فالعطـ آـ انه بـ قولـ في صـ وـهـ لـ دـ وـ الـ لـ مـ وـ اـ بـ نـ لـ خـ رـ بـ

مائتان نفع بناش وردا **فتح الواو و بسم فاتحة الانفاعي**  
 وسى دوبية تولد في الاماكن الندية و اكثرا ما يكون في  
 الحمامات والسفريات ومنها الاسود والاحمر والابيض  
 والاشهب **و حكمه تحرير الأكل لا يقتدرا ما **الخواص****  
**قال** ارسطوا اذا طخت بناش وردا **نزيث و قطر في**  
 الاذن الوجعه سكن و جحها و بيرني ذكر الزيث من  
 القروج التي في الساقين و اسه اعلم **باب**  
**إليا، إيليا مور** **قال** ان **بيت** سوجنس من الاواعي و بئية  
 به قشرن واحد متشعب في وسط راسه **وقال** غيره  
 انه ذكر من الابل **الخواص** جلد انة اذا جلس عليه صاحب  
 البوكيه ينزله عنه **اليويو** طاير و سو من جوار الطبر  
 پشيه الباشق **الخواص** دماغه يخفف و يسخن مع الپشك  
 الطبرد و يخلط معه بعر الضب **و بخلان** بزيل الباسد الذي

**و حكمه حل الأكل لانه من الطيبات **الخواص** **و يعطي****

في العين التي قد اصابتها طرفه او ضربه فتحلل و مهادجع  
 وكذلك تفعيل حمام ابضا **وقال** سرپس من داوم  
 على اكل بضمها زاد جمجمه و اورثه العشق **الورل** **و ابي عليه**  
 خلقة الضب **الآلة** اعظم منه **الحكم** لا يضر **ان** **نوك**  
**الخواص** **لهم و شحمة** **يسمن النساء** و فيه قوة جذب الشوك من  
 البدن و جلد **بقر** و يخلط رماده **بدر** في الزيث  
 و يطلى به العضو الخدر **يد** **سب** **خدر** و زبله بنفع من الكلف  
 و النشر طلا **الوعل** **فتح الواو و كسر العين** **البس** **الجلدة**  
**و حكمه** **الحل** **بلا** **الحام** **الخواص** **تقدمت** و منها اضا **جيد** **للماء**  
 التي **بها** **زيف** **العن** **يتحلل** **بها** في صوفة **لهم و شحمة** **سحقان** و **بلقان**  
 عليه **صبر** و **سعده** و **ونقل** و **عرفان** و **عسل** و **يخلط**  
 الجميع به و **يسقى** منه **وزن** **شقان** **ما** **الكرفس** **لمن** **حصاء** **في**

فِي الْعِينِ بِأَذْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَسَرَارَتِهِ يُدَافَ  
بَآ، الشَّهْدَانِجُ وَيُسْعَطُ مِنْ بَهِ الصُّدَاعِ الدَّابِعِ  
نَفْعَهُ نَفْعًا بَيْنًا إِنْ شَآ، اللَّهُ تَعَالَى  
الْجَمُورُ دَاهِهُ وَجَشْبَهُ نَافِرَةٌ قَالَ الْحَوْرَى  
يَحْمَارُ الْوَحْشُ وَحَكْمَهُ الْخَلُّ الْخَاصُ  
وَسَنَهُ نَيْفَعُ مِنْ الْأَسْرَارِ خَالِصَهُ  
فِي أَحَدِ شَقَّيِ الْأَنْسَانِ

أَوْ أَسْتَعْمِلُ بَعْضَ  
وَالْبَلْكَ

نَعْمَ

شُتْجَنُهُ وَكَابِتَهُ الْعَدُدُ الْمَذْنَبُ  
مُحَمَّدُ الْبَدْخَشِيُّ الْجَبَنِيُّ  
عَرْدَهُ